



مَدَامُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ

ناصر کاوہ





گرامی باد یاد و خاطره شهیدان، مدافع حرم هوافضای سپاه

# بسم الرحمن الرحیم

شهدای مدافع حرم هوافضای سپاه

نویسنده: ناصر کاوه  
گرافیک و طراح: علی کربلائی  
حروف نگار: نرگس کاوه  
ویراستار: مهدی کاوه  
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی  
روابط عمومی: لیلا عاقلی  
شابک:  
قیمت: ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال  
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴  
عنوان و نام پدیدآور: شهدای مدافع حرم هوافضای سپاه  
مشخصات ظاهری: ۱۳۸ ص.  
شابک:  
۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: کتابنامه.  
موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات  
Martyrs — Iran — Survivors — Diaries  
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات  
موضوع: Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ — Personal narratives  
رده بندی کنگره:  
رده بندی دیویی:  
شماره کتابشناسی ملی:

این کتاب تقدیم می شود  
به ائمه معصومین (صلوات الله عليهم اجمعین) امام خمینی،  
شهیدا از صدر اسلام تا شهدای دفاع مقدس، مدافع حرم،  
امنیت، سلامت، اقتدار و شهدای مظلوم هوافضای سپاه

## فهرست

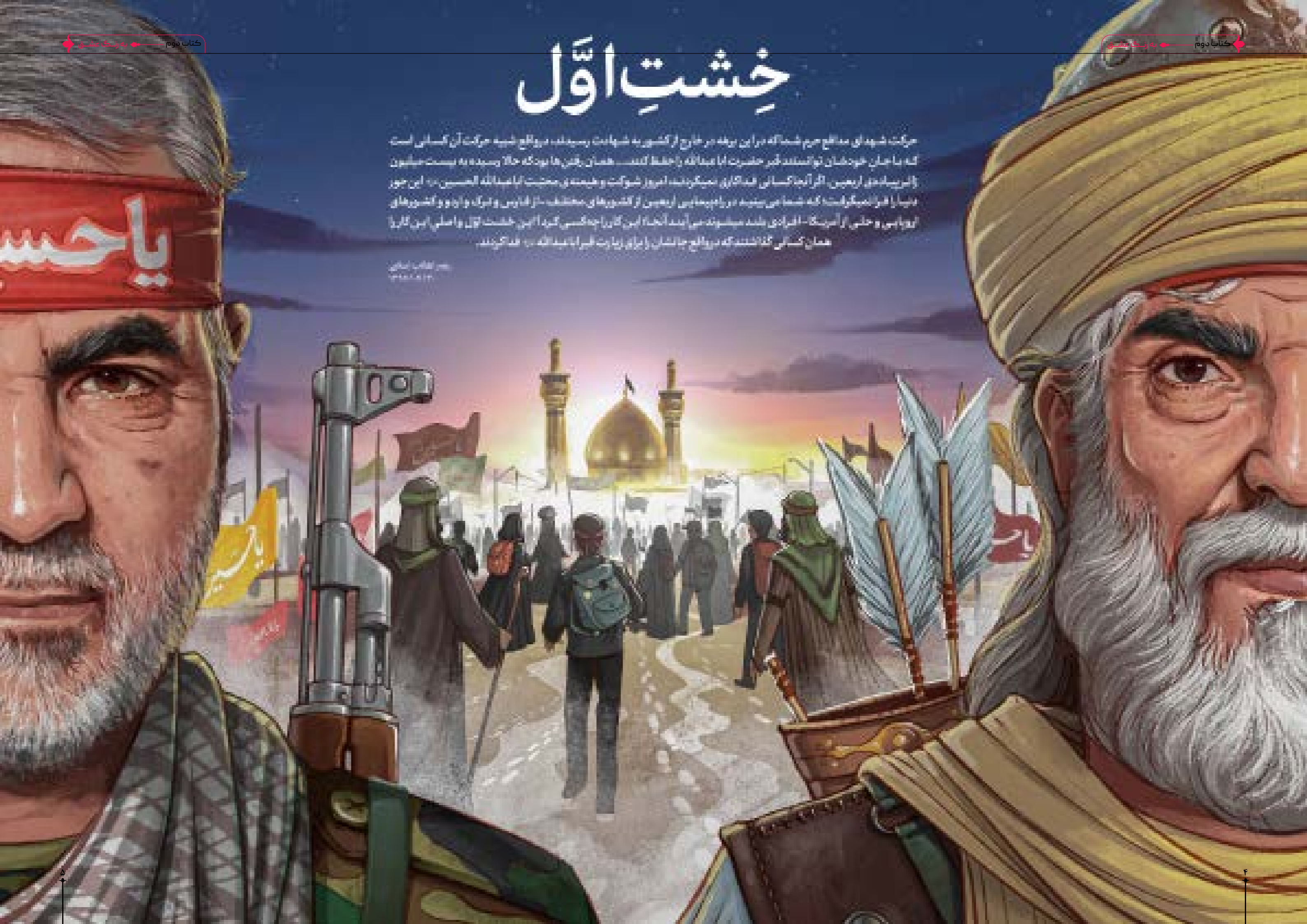
مقدمه / ۶	شهید جلیوند / ۶۸
شهید اعطایی / ۱۱	شهید پورمرادی / ۷۵
شهید اقاابایی / ۲۰	شهید نوچمنی / ۸۶
شهید صداقت / ۲۴	شهید جعفری / ۹۴
شهید آسیمه / ۲۹	شهید بصیری پور / ۹۸
شهید عسگری / ۳۸	شهید زوار جنتی / ۱۰۴
شهید قارلقی / ۴۴	شهید دهقان / ۱۱۱
شهید سعید نژاد / ۴۸	شهید لطفی / ۱۱۸
شهید کربلایی پور / ۵۲	شهید رضایی / ۱۲۴
شهید علمداری / ۵۷	شهید موسوی / ۱۳۰
شهید محمدی / ۶۱	سخن آخر / ۱۳۶



# خِشْتِ اَوَّل

حرکت شهیدانِ مَدافعِ حرم شد که در این برهه در خارج از کشور به شهادت رسیدند. در واقع شبیه حرکت آن کسانی است که با جان خودشان توانستند طبر حضرت ابا عبدالله را حفظ کنند... همان راکت ها بود که حالا رسیده به بیست میلیون دلار رسیدن اروپاییان، اگر آنجا کسانی پیدا کردید امروز شوکت و عظمت بی محبت ابا عبدالله العسکری در این جور دنیا قرار نمیگرفتند که شما می بینید در راهیهای اروپایی از کشورهایی مختلف از اندوس و ترک و اردو و کشورهای اروپایی و حتی از آمریکا - افرادی بلند میشوند می آیند آنجا این کار را چه کسی کرد این خِشْتِ اَوَّلِ واقعی این کار را همان کسانی گذاشتند که در واقع جانشان را برای زیارت قبر ابا عبدالله دادند.

پیر انقلاب اسلامی  
۱۳۵۷.۹.۱۲







### به برکت شهیدان، حزن و خوف ما از بین می رود

«اگر چنانچه شما امروز به جمع آوری و افزودن بر سرمایه‌ی خاطرات جنگ رو نیاورید، دشمن میدان را از شما خواهد گرفت؛ این یک خطر است؛ من دارم به شما می گویم، جنگ را شما روایت کنید که خودتان در جنگ بوده‌اید؛ اگر شما جنگ را روایت نکردید، دشمن شما جنگ را روایت خواهد کرد آن‌طور که دلش می خواهد...»  
...ما باید در این زمینه خیلی احساس وظیفه کنیم، خیلی کار کنیم...

عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، «امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را وچزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی گیرند، نمی شنوند، والا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان... این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد...»

امام خامنه ای، ۰۴/مهر/۱۳۹۷

تأمل و تفکر کردند، به مقاماتی رسیدند، مقامات خیلی خوبی است؛ این جوانها غالباً از آن مقاماتی که عرفای برجسته‌ی ما در طول سالهای متمادی به آنها رسیدند، عبور کردند و از آن مقامات بالاتر رفتند؛ اخلاص شان این است... خوشا به حال شان؛ ما به حال اینها غبطه می خوریم. آرزوی ما این است که با شهدا محشور بشویم؛ آرزوی ما این است که این ارتباط قلبی‌ای که اینها در دنیا با ما داشتند، در قیامت و در برزخ هم همین ارتباط را با ما داشته باشند... امام خامنه ای هرکسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر به خاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما به خاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند، چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هرکسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد. با حول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک «امام زمان (عج)» و با «رمز یا زهرا (س)» نوشتن «کتاب شهدای مدافع حرم، هوافضای سپاه» را شروع می‌کنیم، تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصرکاوه

### شهدا در محضر خدا هستند

قلم قاصر ما در وصف شهیدان چه تواند گفت، از شهیدان ارجمندی که خداوند تعالی در شأن آنان کلمه بزرگ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ بَرَزَقُونَ را فرموده است، بشری قاصر مثل من چه تواند گفت. آیا بار یافتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبی از آنان را می توان با قلم و بیان و گفت و شنود توضیح داد؟ آیا این همان مقام فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی نیست که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است؟ آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند، یا لطیفه الهی آن است؟ آیا این بار یافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشری آن است، یا رمزی الهی و والاتر و فوق برداشت بشر خاکی؟ بارالها، این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود فرمودی که ما از آن محرومیم. اکنون من به مادران و پدران مریی این بندگین خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جای تسلیت، تبریک عرض می‌کنم. یَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَافُوزَ فَوْزاً عَظِيماً. امام خمینی، کتاب: ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی (ره)، ص ۲۳

### «مقدمه»

واقعاً یکی از معجزات انقلاب اسلامی همین شتافتن جوانهای ما در این دوره برای مقابله و مواجهه‌ی با دشمنان عنود و خبیث در خارج کشور بود؛ این یکی از معجزات انقلاب است. البته معجزات انقلاب یکی دو تا نیست... اما در میدان جنگ هم مثل این جوانهای شما رفتند در میدان نبرد با دشمنان، ایستادند و قدرت ملت ایران را اثبات کردند. این جوان شما که از اینجا بلند می‌شود می‌رود در خان طومان، در زینبیه، در حلب می‌جنگد و به شهادت می‌رسد، او جلوی چشم آمریکا است، او جلوی چشم رژیم صهیونیستی است، این را می‌بینند؛ این انگیزه را، این شجاعت را، این نیروی عظیم را مشاهده می‌کنند، حساب می‌کنند، از ملت ایران حساب می‌برند. خدمت بزرگی که جوانهای شما و خانواده‌های شهیدان و خود شهیدان به انقلاب و به کشور ایران می‌کنند این است که برای انقلاب و برای ملت ایران آبرو درست می‌کنند...

یک نگاه، به آن عزیزی است که به شهادت رسیده، که این نگاه پا الهام از آیات قرآن و از روایات و از احکام الهی، نگاه پُر از امید و شادمانی است؛ برای اینکه شهید عزیز در درجات عالی قرب الهی و فارغ از همه‌ی گرفتاری‌هایی که ما در درون خودمان داریم، متنعم به نعمت‌های الهی است. نگاه به شهید، این جور نگاهی است. انسان، درست که فکر کند می‌بیند حقیقت قضیه این است که واقعاً باید خندید، باید شادی کرد به خاطر مقامی که آنها پیش خدای متعال پیدا میکنند. این مقام به عقل ماها نمیرسد؛ واقعاً این جوری است. نه اینکه ما به این مقام نمیرسیم، اصلاً به عقل مان نمی‌رسد این مقاماتی که شهدا دارند. بعضی از بزرگان ما و علمای ما، ۵۰ سال، ۶۰ سال عبادت کردند، ریاضت کشیدند،





شهیدان  
امنیت اقتدار  
قاسم سلیمانی  
حسن تهرانی مقدم

اقتدار مقاومت در عراق، سوریه، لبنان، فلسطین،  
یمن و امنیت مردم در سراسر جغرافیای جبهه ی  
مقاومت مرهون مجاهدت ها و ایثارگری های  
شهیدان حسن مقدم و قاسم سلیمانی می باشد





سوریه است. اما وقتی تماس می گرفت، به روی او نمی آوردم. نمی خواستم ناراحت شود. فقط می گفتم: ما را دعا کن. آخرین تماسی که گرفت، روز سه شنبه بود. خیلی التماس دعا داشت. روز پنجشنبه هم شهید شد. خوشا به حالش که شهادت نصیبش شد. توکل بسیار بالایی داشت. با این که وضعیت مالی، کاری، خدمت سربازی و بیماری پدرم جور نبود، اما احمد اصرار داشت ازدواج کنم می گفت: تو چکار داری؟ همه هزینه اش با من. وضع مالی خودش هم خوب نبود با این حال به مادرم گفته بود: اگر محمود ازدواج کند، شب خواستگاری ده میلیون تومان به او می دهم. فیش حقوقی اش را دیده بودم. حدود یک میلیون و صدهزار تومان قسط می داد. چه طور می خواست ده میلیون تومان به من بدهد؟ توکلش با توکل ما قابل قیاس نبود. وقتی آمد خواستگاری، دو ساعت درباره زندگی و خصوصیات اخلاقی، اعتقادی، دینی و مذهبی خودش صحبت کرد. احمد گفت: اگر یک ناامنی یا آشوب پیش بیاید که مملکت به خطر بیفتد، من آرام و قرار نخواهم داشت. اگر آقا حکم جهاد کند، من باید بروم برای دفاع. حتی اگر بگویند زن و بچه ات را هم باید در این راه فدا کنی، من اطاعت می کنم. من پاسدار هستم. درباره مسئولیت کاری ام به شما توضیح نخواهم داد؛ یعنی انتظار نداشته باشید در مجلس عروسی که بزن و برقص داشته باشد و یا در محافلی که در آن گناه باشد، به هیچ وجه شرکت نخواهم کرد. اولین فرزندمان محمد علی خرداد ۱۳۹۰ به دنیا آمد احمد یک دسته گل زیبا و یک انگشتر طلا با نگین عقیق برایم خرید...

راوی: همسر شهید اعطایی - منبع: تسنیم

### جایگاه و حرمت پدر و مادر در زندگی شهید اعطایی

از سن بیست سالگی می گفت: «می خواهم ازدواج کنم.» از نظر مالی هم دستش خالی بود. گفتم: حالا صبر کن. تازه استخدام شدی. دستت خالیست. احمد می گفت: «خدا بزرگ است. اگر من پا پیش بگذارم، خدا می رساند.» و خدا رساند. هم کارش درست شد، هم ازدواجش. پاسداری را دوست داشت. سه سال طول کشید تا استخدام شد. بعد هم ازدواج کرد. می گفت: «مرد تا ازدواج نکند ایمانش کامل نمی شود.» خیلی خوش اخلاق بود. با همه شوخی می کرد. با من هم خیلی شوخی می کرد. به من و پدرش خیلی احترام می گذاشت. هر وقت وارد خانه می شد، صورت ما را می بوشید. خم می شد، دست ما را می بوسید. شب عروسیش وقتی از تالار آمد جلوی در خانه، با همان لباس دامادی زانو زد. پای من و پدرش را بوشید. حتی با پدر خانمش همین کار را کرد. گفت: «فرقی نمی کند ایشان هم مثل پدر خودم است چون همه زندگی اش را به من داده.» اقوام و همسایه ها تحت تاثیر قرار گرفته بود. خیلی دست و دل باز بود. به همه ما هم کمک می کرد می گفت: «پدر و مادر جایگاه خاصی دارند. شما زحمت کشیدید، مرا تا بیست سالگی بزرگ کردید و به این جا رساندید. حالا وظیفه من است به شما رسیدگی کنم.» هفته ای دو-سه بار به ما سر می زد با همسر و بچه هایش می آمد. به ما نگفته بود رفته سوریه پدرش سگته کرده بود، ملاحظه حال او را می کرد. اما قبل از این که برود، تلفنی با من خداحافظی کرد. در طول مدتی که سوریه بود، حدود پانزده بار با من تماس گرفت. می پرسیدم: کجایی؟! می گفت: «ماموریت دارم؛ اهواز هستم!... البته از این و آن شنیده بودم. می دانستم

## میخواهند یاد شهدا احیا نشود نگذارید...

دشمنان میخواهند یاد شهدا احیا نشود برای اینکه حاده شهادت کور بشود. تجربه کرده اند که وقتی نام شهدا با عظمت دریده میشود، جوان امروز که نه دوره جنگ را دیده و نه دوره امام راه فتی میفهمد که یکجایی در آن طرف منطقه دارند یا دشمنان میجنگند، با میشود میرود حمله، بوی کمال، زمینیه، بنا میکنند جنگیدن و به شهادت هم میرسد.





### شهید احمد اعطایی

پاسدار بسیجی شهید مدافع حرم احمد اعطایی متولد ۷ شهریور ۱۳۶۴ و ساکن محله فلاح تهران بود و دانشجوی مهندسی برق بود که به صورت داوطلبانه برای دفاع از حرم عقيله بنی هاشم و مردم مظلوم سوریه، راهی آن دیار می‌شود که در ۲۱ آبان ماه ۹۴ و آخرین روز ماه محرم الحرام، همراه با سه تن دیگر از دوستانش، سید مصطفی موسوی، مسعود عسگری و محمدرضا دهقان امیری به شهادت می‌رسند...



### تمرین دل بریدن از بچه‌ها؟

چند وقتی بود که برای دل بریدن از ما، تمرین می‌کرد و این کاملاً مشخص بود. شب قبل از رفتن، بچه‌ها را خیلی بوسید. حدود یک ساعت، با بچه‌ها و سوار بر موتور در شهر، می‌گشتیم. تمام حرف‌هایی که در وصیت‌نامه‌اش نوشته‌را، آن شب به من گفت. شاید فکر می‌کرد که وصیت‌نامه‌اش به دست ما نرسد. می‌گفت: به بچه‌ها خیلی محبت کن و خوب تربیت کن، دوست دارم بچه‌هایم طلبه ولایی شوند. بعد از رفتن من هم بی‌قراری نکنید...

راوی: همسر شهید - منبع: تسنیم

### معتقد به ولی فقیه بود؟

احمد آقا علاوه بر این که پاسدار بود، در مسجد محل فعالیت داشت. کتاب‌های فراوانی مثل کتاب‌های اخلاقی، عرفانی و سبک زندگی، خیلی مطالعه می‌کرد. به قدری به حضرت آقا ارادت داشت و ولایی بود که یک تابلو درست کرده و جلوی ورودی منزل نصب کرده بود که روی آن نوشته شده بود «هر که دارد بر ولایت بدگمان، حق ندارد پا گذارد در این مکان» و می‌گفت: «کسی که آقا را قبول ندارد، مدیون است که نان من را بخورد. آقا یعنی علی و علی یعنی اهل بیت (ع) و همه این‌ها به هم وصل هستند.»

راوی: همسر شهید - منبع: تسنیم



### روایت احمد اعطایی از زبان خواهرش

یک بار رفتم منزل برادرم، احمد گفت: می‌خواهم یک تابلو سفارش بدهم، که روی آن بنویسند: «هر که باشد بر خمینی بدگمان / حق ندارد پا گذارد این مکان» به او گفتم: که می‌خواهند پا به منزلت بگذارند مدیون می‌شوند! قبول نمی‌کرد! گفتم: من هم منزلتان نمی‌آیم! چون همه ما آقا را قبول داریم ولی شاید در عمل طور دیگری رفتار کنیم! سرهمین قضیه ۴-۵ ماه باهم بحث داشتیم! و به خاطر ولایت، حاضر بود قید منی که خواهرش بودم را بزند! کلاً همینطور بود و سر اعتقاداتش مادر و خواهر و همسر نمی‌شناخت! احمد خیلی شیطنت داشت! اما شیطنت شیرین، نه بد! زیاد اهل درس خواندن نبود! وقتی من ازدواج کردم، احمد کوچک بود. همسرم دبیر او بود. از دست شیطنت‌های احمد به من شکایت می‌کرد! یک بار در مدرسه سرش درد گرفته بود، برای این که همین را بهانه‌ی فرار از درس کند، آن قدر پیاز داغش را زیاد کرده بود که او را با موتور به خانه آوردند! از همسرم که پرس‌وجو کردم می‌گفت: همان بهتر که مدرسه نیاید! کلاً خیلی شیطنت می‌کرد! از بچگی هم به خاطر دارم، مدام با ما به هیئات می‌آمد و هر پنجشنبه باهم به مزار شهدا می‌رفتیم... برای این که نگرانش نباشیم، هیچوقت نمی‌گفت کجا می‌رود. هر بار با مادر تماس می‌گرفت و می‌پرسید کجایی؟ می‌گفت: کنار تلفنم! کنار باغچه هستم!... یک بار داشت برایم با آب‌وتاب، دوره آموزشی آخرش را تعریف می‌کرد و می‌گفت: آرپی. جی زدیم. این اواخر هم گوش‌هایش به خاطر



استفاده از همین ادوات، درد می‌کرد. تا این که بالاخره یکی از دوستانم او را در فرودگاه دیده بود و به من خبر داد. من هم همه‌ی نگرانی‌م این شد که نکند به همسرش چیزی نگفته و رفته باشد؟ با همسرش تماس گرفتم تا ببینم از رفتنش خبر دارد یا نه! وقتی اشاره به رفتن او کردم، گفت: ان‌شاءالله هر جا که هست سلامت باشد! فهمیدم خبر دارد. شب سوم محرم بود. چون از دوستم شنیده بودم که برادرم به سوریه رفته، خیلی گریه کرده بودم. خواب دیدم که خانم عادی، نه حالا با حالت روحانی و معنوی به من کتاب کرم رنگی داد و گفت: میدانم که گریه کردی و چشم‌هایت درد می‌کند و نمی‌توانی بخوانی. گفتم: لااقل بگو این کتاب چیست؟ گفت: کتاب شهادت! کتاب را که باز کردم، در اولین صفحه، عکسی از شهید دوران دفاع مقدس، شهید هاشمی را دیدم. صفحه را که ورق زدم عکس احمد را دیدم! نوشته بود: شهید احمد اعطایی... گفتم: این که احمد ماست! گفت: شهید شده... شهید احمد اعطایی...

راوی: خواهر شهید - منبع: فرهنگ نیوز





### چگونگی خبر دادن شهادت احمد

روز جمعه ای با خواهر همسرم به گلزار شهدا رفته بودیم. همسرشان تماس گرفتند و کد ملی احمد را خواستند و گفتند برای کارهای منزلی می‌خواهند که قرار بود بگیریم! به خانه برگشتیم. ظهر موقع نهار، دایی و همسر دایی احمد آقا با چهره‌هایی مغموم وارد خانه شدند! تمام وجودم را اضطراب گرفت، دست از غذا کشیدم. فهمیده بودم حتماً اتفاقی افتاده که اینها تا این حد ناراحت هستند. پرسیدم: چیزی شده؟ گفتند: احمد مجروح شده و در بیمارستان بقیة الله بستری شده. می‌توانیم برویم او را ببینیم. کمی بعد گفتند: مجروحیتش زیاد شده! من باورم شده بود که مجروح شده، منتظر بودم برویم بیمارستان و احمد را ببینم. کمی که گذشت. برای همسر خواهرشوهرم پیامک آمد. به گوشی‌شان نگاه کردند و گفتند: مبارک است، احمد شهید شد. در واقع احمد تاریخ شهادتش اول صفر بود. همان اولین باری که اعزام شده بود شهید شد...

برشی از زندگی شهید مدافع حرم احمد اعطایی  
منبع: فرهنگ نیوز، مصاحبه با خانواده شهید



### «شهید احمد اعطایی از زبان خانواده»

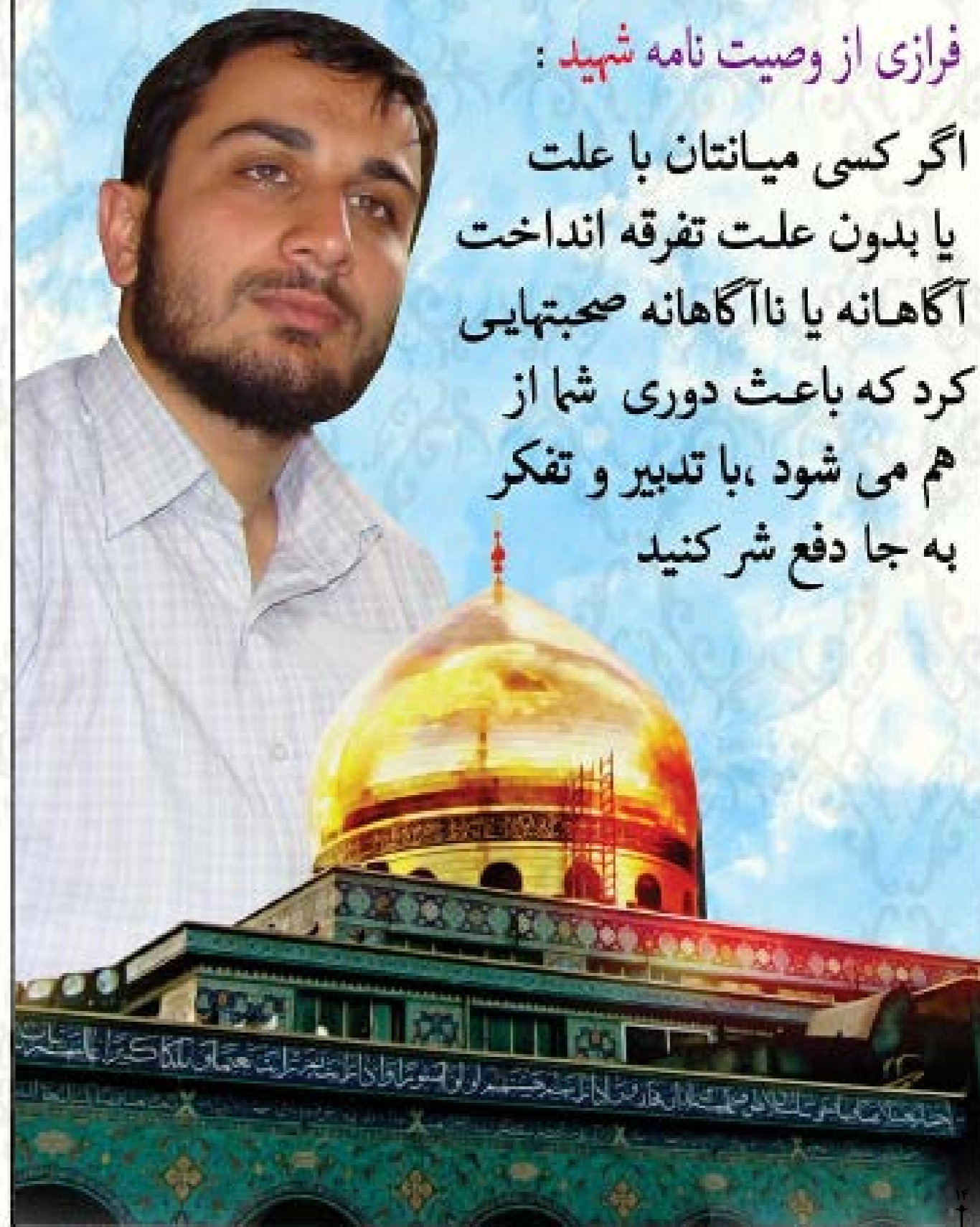
اول یک مراسم شیرینی خوران برای محرمیت و خرید عروسی داشتیم. یک سال و نیم هم عقد بودیم. بعد هم جشن عروسی گرفتیم. عروسی مان همه چیز داشت؛ ماشین عروس، آتلیه، تالار، ولی به جای موسیقی، مولودی داشتیم. اصلاً نمی‌توانست تحمل کند کسی به آقا تندی کند! سریع دفاع می‌کرد! سال ۸۸، عروسی مان در اوج اغتشاشات بود، مرا گذاشت و یک ماه به مأموریت رفت! یادم هست، خط تلگرامم مدتی خراب شده بود، وقتی درست کردم و پیامها برایم آمد، دیدم شکلک‌های گل برایم فرستاده و نوشته: برایت گل فرستادم که بعداً وقتی شهید شدم نگویی احمد برایم گل نفرستاد! دو ماهی را دنبال کارهای اعزامش بود، ولی به خاطر مسائل امنیتی، از اعزام حرفی نمی‌زد. کلاً هم اینگونه مسائل را نمی‌گفت. دنبال انتقالی به قسمتی بود که راحت‌تر نیرو اعزام می‌کردند، در آخر هم خدا را شکر توانست برود. البته فرمانده شان اوایل اجازه نمی‌داد، می‌گفتند به تو احتیاج داریم. من از اول ازدواج راضی شده بودم! در خواستگاری که صحبت می‌کردیم، می‌گفت: هرکجا ظلم باشد، هر جا به من نیاز باشد، نمی‌توانم بمانم و باید بروم. من هم از همان روز اول قبول کردم! ما همه می‌دانستیم احمد شهید خواهد شد! اما فکر نمی‌کردیم آنقدر زود برود! می‌گفتیم لااقل بچه‌هایت را بزرگ می‌کردی بعد! روزهای آخر هم از حرکاتش می‌فهمیدم! یک بار در خانه داشت میوه می‌خورد، دیدم که اشک‌هایش فروریخت و بعد به سرعت پاک کرد! مدام می‌گفت برایم دعا کنید! ما هم فکر می‌کردیم برای کارهای دنیایی به گرفتاری خورده! و اینطور شد که ندانسته برای شهادتش دعا کردیم!! روزهای آخر خیلی فیلم‌های شهدای مدافع حرم را نگاه می‌کرد. خانواده‌های آنها را به ما نشان می‌داد و می‌گفت: ببینید چقدر صبورند! ببینید همسران اینها، خواهران اینها، مادران اینها چقدر صبر دارند. داشت کم کم ما را آماده می‌کرد! داشت با آب‌وتاب، از دوره آموزشی‌اش تعریف می‌کرد، گفتم: احمد به جان خودم تو داری به سوریه می‌روی! می‌خندید و منکر می‌شد! ما آرزو می‌کنیم کاش یک مرد دیگر از این خانواده برود و شهید بشود! احمد ذخیره دنیا و آخرت ما شد! همیشه برای رفتن دل شوره داشتیم. اما حالا دل خوش به شفاعت اویم. احمد واقعاً مخلص بود. به معنای واقعی مخلص بود. امثال ما شاید تا فلسفه‌ی عملی را ندانیم انجامش ندهیم اما احمد می‌گفت: چون خدا گفته و خدا خواسته پس باید همین باشد.

شیرینی  
لبیبا

## شهید مدافع حرم احمد اعطایی

فرازی از وصیت نامه شهید:

اگر کسی میانتان با علت  
یا بدون علت تفرقه انداخت  
آگاهانه یا ناآگاهانه صحبت‌هایی  
کرد که باعث دوری شما از  
هم می‌شود، با تدبیر و تفکر  
به جا دفع شر کنید





# مناجات

دوستان و رفقا از شما می خواهیم به جان مهدی موعود (عجل) پشت ولایت را خالی نکنید. گوش به امر رهبر انقلاب و دنباله رو ایشان، هر چه امر می کنند بی چون و چرا بپذیرید که والله سعادت تان در همین است. امام عزیزمان فرمودند: پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به مملکت شما آسیبی نرسد. اگر می خواهید چشم شما جمال مبارک امام زمان (عجل) را ملاقات کند، لبیک یا حسین تان معنا دار باشد، اعمالتان قبول باشد و فردای قیامت در مقابل حضرت زهرا (س) سرتان افراشته باشد، پشتیبان ولی امر مسلمین حضرت آیت الله امام خامنه ای باشید، که او نوری است از انوار رسول الله (ص) که بر حق او ولی و صاحب ماست. از هم سبقت بگیرید در ترک معصیت و گناه و در انجام فریض الهی و واجبات. اگر کسی میان تان با علت یا بدون علت تفرقه انداخت آگاهانه یا نا آگاهانه صحبت هایی کرد که باعث دوری شما از هم می شود، با تدبیر و تفکر به جا دفع شر کنید. برایم هیئت و روضه اهل بیت (ع) زیاد برگزار کنید. حلالم کنید. محتاج دعای خیر شمایم...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
قسمتی از وصیتنامه شهید مدافع حرم، احمد اعطایی

## شهید مدافع حرم احمد اعطایی



### احمد اهل ولایت بود

شهید احمد عطایی، علاوه بر این که پاسدار بود، در مسجد محل فعالیت داشت. کتابهای فراوانی مثل کتابهای اخلاقی، عرفانی و سبک زندگی، خیلی مطالعه می کرد. به قدری به حضرت آقا ارادت داشت و ولایی بود که یک تابلو درست کرده و جلوی ورودی منزل نصب کرده بود که روی آن نوشته شده بود «هر که دارد بر ولایت بدگمان، حق ندارد پا گذارد در این مکان» و می گفت: «کسی که آقا را قبول ندارد، مدیون است که نان من را بخورد. آقا یعنی علی و علی یعنی اهل بیت (ع) و همه این ها به هم وصل هستند.»



### وسایلت را جمع کن برو

در خانه مشکلی برایم پیش آمده بود با ناراحتی رفتم سرکار، حاج احمد بلافاصله گفت: چی شده چرا ناراحتی؟ ... من هم گفتم با مادرم حرفم شده. جزئیات ماجرا را توضیح دادم. خیلی از دستم عصبانی شد و گفت وسایلت را جمع کن و برو کسی که با مادرت دعوا کرده کار خیرش در مسجد هم قبول نیست. بعد هم گفت من هر چه دارم به برکت دعای مادرم است. واقعا هم همین طور بود خیلی به مادرت ارادت داشت و با احترام خاصی با او برخورد می کرد. احمد می گفت: برای جذب در سپاه در روند کار اداری ام به مشکل برخوردم و کلا ناامید شدم. اگر مادرم دعا نمی کرد پاسدار نمی شدم. به من سفارش کرد اگر می خواهی در دنیا و آخرت عاقبت به خیر شوی حتما باید دم مادرت را ببینی.

برشی از زندگی شهید مدافع حرم احمد اعطایی  
منبع: پروانه های شهر دمشق

### فرازی از وصیت نامه شهید احمد اعطایی

در فرازی از وصیت نامه شهید مدافع حرم احمد اعطایی آمده است: «این را بدانید اگر می خواهید چشمتان جمال مبارک امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را ملاقات کند، اگر می خواهید لبیک یا حسین تان معنا دار باشد، اگر می خواهید اعمالتان قبول باشد و فردای قیامت مقابل بی بی دو عالم حضرت زهرا (سلام الله علیها) سرتان افراشته باشد، پشتیبان ولی امر مسلمین حضرت آیت الله امام خامنه ای باشید.»

منبع: پروانه های شهر دمشق









# به یاد شهید مدافع حرم



پیکر شهید آقابابایی از شهدای عملیات تروریستی حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در سوریه روی دستان داغداران شهدای قدس، فلسطین و نوار غزه در قزوین تشییع شد. شهید آقابابایی روز ۱۳ فروردین ماه در پی حمله هوایی تروریستی رژیم صهیونیستی به کنسولگری ایران در شهر دمشق کشور سوریه به همراه شش نفر دیگر از همراهان خود در نیروی قدس سپاه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. این شهید متولد روستای شنستق سفلی در بخش خرمدشت از توابع شهرستان تاکستان بود ...

کتاب مدافعان حرم ، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید علی آقا بابایی

## شهید مدافع حرم علی آقابابایی



### شهید علی آقا بابایی

با اینکه برادرم در تهران ساکن بود اما روستا را رها نکرد و از ظهر چهارشنبه تا عصر جمعه هر هفته در روستا حضور داشت و امور روستا را پیگیری و با مردم ارتباط بسیار خوبی داشت. شهید آقا بابایی با اینکه می‌توانست در تهران در بهترین مکان تدفین شود اما وصیت کرد که پیکرش در روستا آرام گیرد. علی یک ماه قبل از رفتن به سوریه نسبت به برگزاری یادواره شهدا در روستای شنستق سفلی اقدام کرده بود و تمام کارها را انجام داده بود، علی آقا هیچگاه نمی‌گفت یک کاری را من انجام دادم. در زندگی، مسجد و بسیج مخلص بود و اصلا منیت نداشت و به معنای واقعی در عمل، اخلاص داشت ...

راوی: برادر شهید آقابابایی به گزارش خبرگزاری فارس

# شهید علی آقابابایی



### شهید علی آقا بابایی

علی هیچ گاه وارد جناح و دسته ای که بخواهد سیاسی بازی کند، نمی‌شد و هر وقت هم مسوولیتی در بسیج و مسجد روستا به ایشان پیشنهاد می‌شد با اینکه می‌دانست از بقیه توانمندتر است اما قبول مسوولیت نمی‌کرد و فرد دیگری را معرفی و در کنارش، فعالیت‌ها را مخلصانه انجام می‌داد. علی هیچ وقت از کسی بدگویی و با همه دوست بود. برای پنجمین بار بود که برادرش ماه مبارک رمضان به سوریه رفته بود و ناسزا نگفت و شهادت سخن می‌گفت و برای ما مسجل شده بود و زندگی اش ختم به شهادت می‌شود و طی این سالها و به ویژه سفر آخر، با توجه به کارهایی که انجام داده بود همیشه از یقین پیدا کرده بودیم که این بار به شهادت نرسد. علی برای افطار و شام در جشن میلاد امام داد علیه‌السلام در ماه مبارک رمضان امسال برای حدود ۸۰۰ نفر در مسجد روستای شنستق سفلی تدارک دیده بود. حتی وقتی به سوریه رفت پیگیر بود که این سفرش به تهران ساکن بود اما روستا را رها نکرد و از ظهر چهارشنبه تا عصر جمعه هر هفته در روستا حضور داشت و امور روستا را پیگیری و با مردم ارتباط بسیار خوبی داشت. شهید آقا بابایی با اینکه می‌توانست در تهران در بهترین مکان تدفین شود اما وصیت کرد که پیکرش در روستا آرام گیرد. علی یک ماه قبل از رفتن به سوریه نسبت به برگزاری یادواره شهدا در روستای شنستق سفلی اقدام کرده بود و تمام کارها را انجام داده بود. در زندگی، مسجد و بسیج مخلص بود و اصلا منیت نداشت و به معنای واقعی در عمل، اخلاص داشت.

راوی: برادر شهید آقابابایی به گزارش خبرگزاری فارس



### شهید علی آقا بابایی

شهید حادثه تروریستی دمشق علی آقابابایی از ((بچه‌های بالا)) بودند در بالاترین سطح مسئولیت امنیتی و نظامی، و دائم در مأموریت خارجی بود. محل زندگی: ((شادآباد)) که همسایه‌اند. اکثر این شهدا بچه پایین شهر هستند و این‌ها نشانه‌هایی است برای تامل و امید هر چه بیشتر؟

((شهید علی آقابابایی)) که در حمله تروریستی اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق سوریه به شهادت رسید، از اهالی شهرستان تاکستان استان قزوین است و وصیت کرده در روستای اجدادی خود به خاک سپرده شود. علی عصر روز ۱۳ فروردین ۱۴۰۳ مصادف با ۲۱ رمضان رژیم صهیونیستی با شلیک ۶ موشک از منطقه جولان اشغالی ساختمان کنسولی مجاور سفارت ایران در سوریه را هدف قرار داد؛ در این حمله تروریستی هفت تن از اعضای نیروی قدس سپاه پاسداران به درجه رفیع شهادت نائل شدند آقابابایی)) دارای سه فرزند (۲ پسر و یک دختر) می‌باشد و پدر وی به رحمت خدا رفته است.

شهید آقابابایی قبل از اینکه برای آخرین بار که به سوریه اعزام شود خیلی ریزوصیت‌های خود را بیان کرد و حتی گفته بود محل دفنش کجا باشد، چه کسی ایشان را در قبر بگذارد و چه کسی برایش نماز بخواند و تاکید کرده بود در روستا و پایین قبر پدرمان تدفینش کنیم.

علی آقا فرزند ششم و کوچکترین برادرم بود و قبل از استخدام در سپاه عضو بسیج بود و به دلیل علاقه در فعالیت داشت.

اخلاق و رفتار برادرم از همه خواهران و برادر دیگرم بهتر بود و یک بسیجی مخلص و به معنای واقعی کلمه بود.





دست‌نوشته شهیدالقدس محسن صداقت قبل از اعزام به سوریه  
 شهید محسن صداقت قبل از اعزام به سوریه به قرآن مراجعه می‌کند تا با بهره‌مندی از انوار کلام الهی مسیر را انتخاب کند. او در دست‌نوشته‌ای می‌نویسد:  
 «بسم رب الزهراء سلام الله علیها»

با نام خدا و به یاد مهدی (رفیق شهید) قرآن را گشودم، آیه ۲۱-۲۰ سوره مبارکه توبه آمد.  
 آن‌ها که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان‌های‌شان در راه خدا جهاد نمودند مقام‌شان نزد خدا برتر است و آن‌ها به موهبت عظیم (ان شاء الله شهادت) رسیده‌اند. پروردگار، آن‌ها را به رحمتی از ناحیه خویش و خشنودی و باغ‌های بهشتی که در آن، نعمت‌های جاودانه دارند، بشارت می‌دهد.

یا رب بحق زهرا سلام الله علیها، الرزقنا شهادة فی سبیلک ۴۰۲ (۳۰/۱۱/۱) آیه ۲۱-۲۰ سوره توبه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ مِنْهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾

مقصود شهید محسن صداقت از «مهدی (رفیق شهید)» شهید محمدمهدی لطفی نیاسراست.  
 مهدی لطفی فرمانده شهید صداقت بود که در منطقه حمص سوریه در حمله رژیم غاصب صهیونیستی به شهادت رسید.

در پی شکست‌های ترمیم‌ناپذیر رژیم گرج‌صفت صهیونیستی برابر مقاومت فلسطین و ایستادگی مردم غزه و سرشکستگی مقابل اراده پولادین رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی منطقه، عصر دوشنبه ۱۳ فروردین ماه ۱۴۰۳ هواپیماهای این رژیم جعلی در جنایتی جدید ساختمان کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در دمشق را مورد هدف حمله موشکی قرار داد. بر اثر این جنایت سرداران رشید مدافع حرم سرتیپ پاسدار محمدرضا زاهدی و سرتیپ پاسدار محمدهادی حاجی‌رحیمی از فرماندهان، پیشکسوتان و جانبازان سرافراز دفاع مقدس و مستشاران نظامی ارشد ایران در سوریه و ۵ تن از مستشاران و افسران همراه آنان با اسامی شهید حسین امان‌اللهی، شهید سید مهدی جلادتی، شهید محسن صداقت، شهید علی آقابابایی و شهید سید علی صالحی روزبهرانی به فیض شهادت نائل آمدند. شهید صداقت متأهل بود و از محسن ۳ فرزند پسر به‌یادگار مانده است.

به گزارش خبرگزاری تسنیم از قم



همه ما باید دعا کنیم که در مسیر شهدا باشیم و از راه آنان جدا نشویم. اگر رشادت‌های شهدا نبود امروز این امنیت در کشور حکمفرما نبود. شهید صداقت اخلاص بسیاری داشت و همین اخلاص او سبب شد با زبان روزه، در کنار حرم حضرت زینب (س) و در دفاع از حرم و کشورمان به دست رژیم غاصب اسرائیل به درجه رفیع شهادت نایل شود و سپس در حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها خاک سپاری شود. شهید صداقت کمتر از کارش می‌گفت و ما بعد از شهادت متوجه کارهایش در سپاه شدیم. در آخرین باری که برای خداحافظ آمده بود دستم را بوسید و رفتارش نسبت به دفعات گذشته عادی نبود و گویی از شهادت خود با خبر شده بود که قرار نیست دیگر بازگردد. ابراز همدردی آحاد مردم ایران و علاقمندی آنان به فرهنگ ایثار و شهادت به ما خانواده شهدا آرامش می‌دهد. باید در خط شهدا باشیم و در راستای دفاع از رهبر انقلاب و تبعیت از ایشان گام برداریم که این امر موجب دلگرمی خانواده‌های شهدا است. اگر در صدر اسلام و در طول تاریخ اسلام مردم آن دوران از پیامبر و اهل بیت علیهم السلام پیروی و حمایت می‌کردند شاهد ظلم و ستم به آن حضرات نبودیم.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
 به نقل از حجت الاسلام صداقت پدر شهید  
 منبع: خبرگزار مهر

## شهید مدافع حرم محسن صداقت







### شهید محسن صداقت

در پی شکست‌های ترمیم‌ناپذیر رژیم گرج‌صفت و کودک‌کش صهیونیستی برابر مقاومت فلسطین و ایستادگی مردم غزه و سرشکستگی مقابل اراده پولادین رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی منطقه، عصر روز دوشنبه ۱۳ فروردین ماه ۱۴۰۳ هواپیماهای این رژیم جعلی در جنایتی جدید ساختمان کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در دمشق را مورد هدف حمله موشکی قرار داد. شهید سرهنگ پاسدار محسن صداقت یکی از شهدای این حمله تروریستی بوده که ساکن شهر قم است... محسن متولد ۱۳۶۵ بوده که در خانواده‌ای روحانی و مذهبی در شهر قم رشد یافته و از بسیجیان فعال و مخلص پایگاه شهید اخلاقی حوزه مقاومت شهید حصیری بوده است. این شهید عزیز متاهل بوده و از وی ۳ فرزند پسر به یادگار مانده است...

پسرم در پابندی به نماز شب، تقوا و محبت به خانواده و هموعان خود زبانزد بود و من افتخار می‌کنم که فرزندم در این راه مبارک، شربت شهادت را نوشیده است. من امروز در جایگاهی که قرار دارم از خداوند متعال به خاطر توفیق شهادتی که نصیب فرزندم شد قدردانی می‌کنم. از مردم می‌خواهیم که راه این شهدای مظلوم مدافع حرم را دنبال کنند و نگذارند تا خون آنها پایمال شود... پسرم با اخلاص و ایمان خود لیاقت شهادت را داشت و سرانجام به آرزوی دیرینه خود نائل شد... باید در خط شهدا باشیم و در راستای دفاع از رهبر انقلاب و تبعیت از ایشان گام برداریم که این امر موجب دلگرمی خانواده‌های شهدا است. اگر در صدر اسلام و در طول تاریخ اسلام مردم آن دوران از پیامبر و اهل بیت علیهم السلام پیروی و حمایت می‌کردند شاهد ظلم و ستم به آن حضرات نبودیم...

نابودی رژیم منحوس صهیونیستی جزو دغدغه‌های همیشگی این رزمنده مدافع حرم بود. نشانه‌های نابودی رژیم منحوس صهیونیستی نمایان شده و این رژیم سرانجام به دست مؤمنان که بخش زیادی از آنها را مردم ایران تشکیل می‌دهند، نابود خواهد شد. برای اینکه این دین و انقلاب باقی بماند و هر سال بلندتر شود باید خون‌هایی مانند خون فرزند من بر زمین ریخته شود...

راوی: پدر و مادر شهید محسن صداقت  
به گزارش خبرگزاری تسنیم از قم

آخرین بار پدرم را چند روز مانده به ماه مبارک رمضان ملاقات کردم و بعد از آن راهی سوریه شد و هرگز برنگشت. دوست دارم وقتی بزرگ شدم شغل نظامی‌گری را ادامه بدهم و بتوانم در افزایش امنیت ایران عزیز و نابودی اسرائیل غاصب نقش مهمی ایفا کنم. دوری از پدر برای ما سخت است؛ اما اسرائیل و دشمنان باید بدانند که این اقدام‌ها ذره‌ای از اراده و ایمان مردم در مبارزه با استکبار را کم نخواهد کرد...  
راوی: محمد طه صداقت، فرزند شهید صداقت



# خِشْتِ اَوَّل

حرم استشهدان مدافع حرم شفا گاه برای این برهه در خارج از کشور به شهادت رسیدند. روح شیده حرکات آن کسانی است که با جان خودشان از فتنه غیر حضرت ابا عبد الله را حفظ کنند... همان رفتن ها بود که حاکم رسید به بیست میلیون زکریا و به این ترتیب آن کسانی که کارش نبودند، آن روز سوگند و هیمنه می کردند اما بعد از آن حسین است این جور آنها را فراموش کرده اند اما بعد از این هیمنه و روزه بیخوابی از بعضی از کشورها از مختلف از فارس و ترک و اردو و کشورهای اروپایی و حتی از آمریکا - افرادی بلند میگویند می آیند آنها این کار را چه کسی کرده این خشت اول و اصلی این کار را همان کسانی گذاشتند که در واقع جانهایشان را برای زیارت قبر ابا عبد الله به خدا کردند.

## مدافع حرم

اهل بیت

کتابخانه

کتابخانه

### کتابخانه ای که اینست

### شهید مدافع حرم عباس آسیمه

کتاب مدافعان حرم ناصر کوه

به نقل از مجله شهید عباس آسیمه خسته ایام پستی به نام





### شهید آسیمه از زبان مادرش

عباس خیلی اهل هیئت و مسجد بود و از هر فرصتی برای حضور در مجالس اهل بیت (ع) استفاده می‌کرد. عباس می‌گفت: «زنده بودن من مدیون ماه محرم و صفر است.» بیشتر اوقات صبح‌ها به یاد امام حسین (ع) روضه می‌خواند و بر سینه می‌زد. به او می‌گفتم: «عباس جان! قلبت پاره می‌شود، اینقدر سینه نزن.» در جوابم لبخند می‌زد و می‌گفت: «آن کس که برای او سینه می‌زنم خودش محافظ من هست.»

عباس همیشه با وضو بود. بسیار با اخلاق و با تقوا بود. اخلاقش خیلی خوب بود و فرمانده‌اش می‌گفت عباس هفته‌ای یک خواستگار دارد. در ایام اربعین با خانواده‌ای در شیراز آشنا شدیم و دو خانواده نیز گفت و گو‌هایی با هم داشتیم. قرار بود وقتی از مأموریت سوریه برگشت، مراسم بگیریم، که گویا قسمت پسر من نبود رخت دامادی تنش کند. دو سال بود وارد سپاه شده بود. مدتی بود به عنوان تیرانداز نمونه انتخاب شده بود. وقتی اعتراض مرا به خطرناک بودن کارش می‌شنید، می‌گفت: «مادر جان غصه من رو نخور، من به عشق کسی می‌روم که اگر تیر بخورم میدونم خودش برای بردن من میاد.»

عباس هیچ حرفی از سوریه با من نزد و تنها گفت برای یک مأموریت ۴۵ روزه خواهد رفت. من طاقت دوری‌اش را نداشتم، برای همین زمانی که ساکش را می‌بست، بیرون رفتم تا خداحافظی کردن و رفتنش را ببینم. آن شب چند بار تماس گرفت. وقتی متوجه حال خراب من شد از مسئولین مربوطه اجازه گرفت و به خانه آمد. گفت: «مادر! هر وقت جنگ بشه و من برم توی اون جنگ، حتماً شهید می‌شم. چون از امام حسین (ع) خواستم. بعد از شهادت من گریه نکن و هر زمان که به یاد من افتادی و دل‌تنگ شدی به یاد علی اکبر (امام حسین (ع) گریه کن.»

آن شب، سخت دل‌تنگش بودم. وقتی نیمه شب از خواب بلند شدم متوجه شدم چراغ اتاقش روشن است. دلم به من می‌گفت: عباس دارد وصیتنامه می‌نویسد. طاقت نیاوردم جلو بروم و خلوتش را به هم بزنم. بعد از شهادتش یکی از نوشته‌هایش را پیدا کردم. نوشته‌اش مربوط به زمانی بود که به کربلا می‌رفت. در آن با کلمات و واژه‌هایی زیبا خداوند را قسم داده بود تا شهادت نصیبش شود. از خداوند خواسته بود اگر لیاقت شهادت هم نداشت، مرگش را در روضه‌های امام حسین (ع) قرار دهد.

راوی: مادر شهید  
منبع: خبرگزاری مهر

### قسمتی از وصیتنامه شهید عباس آسیمه

این حقیر در ایام اربعین سید و سالار شهیدان در مقابل حرم حضرت ارباب (ع)، خداوند خواسته و امام حسین (ع) را به عنوان واسطه قرار دادم تا این جهاد و پیکار نصیبم گشته و شهادت روزی این بنده سراپا تقصیر گردد. اگر عزم رفتن به سوریه کردم از خداوند خواستار این موضوع گشتم به این دلیل بود که نمی‌توانستم نسبت به مظلومیت مردم سوریه، در خطر بودن حرم آل الله که اگر فداکاری آنها نبود چیزی از اسلام باقی نمانده بود بی تفاوت باشم. تلاش تکفیری‌ها در جهت مخدوش ساختن چهره اسلام در عالم بود و البته ندای رهبر فرزانه انقلاب که فرمودند سوریه نباید سقوط کند، که اگر در این مقطع زمانی و مکانی در مقابل‌شان ایستادگی نکنیم باید در مرزهای خودمان شاهد آغاز درگیری‌ها باشیم. به برکت انقلاب اسلامی و خون پاک شهیدان راه امروز جمهوری اسلامی به حدی از توان نظامی و دفاعی رسیده که نه تنها هیچ قدرتی توان دست درازی به خاک پاک آن را ندارند بلکه آماده دفاع و یاری مظلومین عالم نیز هست. همان طور که قرآن کریم می‌فرماید برای احیای حق و مبارزه با ظلم تک‌تک قیام کنید حتی اگر در این راه تنها بودید چرا که خداوند یار و یاور مظلومین است...مادر جان عاشقانه‌ترین لحظاتم را با تو گذرانده‌ام. بعد از خدا، تو را بسیار بسیار دوست دارم و از تو می‌خواهم آرامش خودت را حفظ کنی، چرا که آرامش تو خانواده را مدیریت خواهد کرد. پس هر زمان به یادم افتادی یاد حضرت زینب (س) باش و از او صبر بخواه.

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، شهید عباس آسیمه  
منبع: خبرگزاری مهر



### هفته‌ای یک خواستگار داشت!

فرمانده‌اش می‌گفت عباس هفته‌ای یک خواستگار داشت! گویی همه خواهان آن بودند که با عباس فامیل شوند و همیشه به او می‌گفتند اگر می‌خواهی ازدواج کنی ما گزینه مناسب داریم. با این حال در ایام اربعین با خانواده‌ای از شیراز آشنا شدیم و دو خانواده نیز گفتگو‌هایی با هم داشتند. عباس گفته بود در صورتی که سالم از این مأموری بازگشتم برای رسمی شدن این ارتباط قدم جلو خواهم گذاشت. اما گویی خداوند برای عباس من جور دیگری رقم زده بود...  
راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر

### تیرانداز نمونه کشوری

دو سال بود که وارد سپاه شده بود. مدتی به عنوان تیرانداز نمونه انتخاب شده بود. وقتی اعتراض مرا از خطرناک بودن کارش می‌شنید می‌گفت: مادر جان غصه مرا نخور، من به عشق کسی می‌روم که اگر تیر بخورم می‌دانم خودش برای بردن من خواهد آمد. به من می‌گفت مادر اگر روزی نبودم ۱۳ روز روزه قضا برای من بگیر. خمس مالش را پرداخت کرده بود. قبل از اعزام به سوریه خیلی روی خودش کار کرد و برای عروج و آسمانی شدن کاملاً آماده شده بود...

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر



### نحوه شهادت عباس آسیمه

ساعت حدود چهار بامداد بود که بچه‌های رزمنده آماده عملیات شدند و همگی راهی منطقه خان طومان در جنوب حلب شدیم. نماز صبح را با پوتین خواندیم. بعد از نماز رفتیم پشت یک دیوار کوچک و آنجا مستقر شدیم (پاکستانیها) و حیدریون (عراقی‌ها) نیز بودند. فرمان شروع عملیات صادر شد. ما باید از یک دشت وسیع عبور می‌کردیم، خودمان را به ارتفاعات خان طومان می‌رساندیم و آنجا را از دشمنان پس می‌گرفتیم. هوا کم کم ابری و سرد شد، کمی بعد بارندگی شد. دشت در تیررس تک تیراندازان داعشی بود و مدام شلیک می‌کردند. ابتدا بچه‌های تیپ فاطمیون و زینیون وارد دشت شدند و همان اوایل عملیات چند نفر تیر خوردند؛ مجروحان را به عقب برمی‌گرداندند. در اثر باران، زمین گلی و باتلاقی شده بود و طی مسیر را دشوار کرده بود. به هر سختی بود در حالی که دشمن ما را به گلوله بسته بود. من و عباس به سرعت از دشت عبور کردیم و به بالای تپه رسیدیم. بالای تپه با داعشی‌ها درگیر شدیم. عباس با سه نفر دیگر از دوستانمان جلوتر رفت. این چند نفر واقعاً شجاعانه می‌جنگیدند تا از کشته شدن افراد بیشتر جلوگیری کنند. همانجا به ناحیه قلب و پهلو عباس گلوله اصابت کرد و به شهادت رسید. متأسفانه داعشی‌ها به آن منطقه تسلط پیدا کردند و ما مجبور به عقب نشینی شدیم و به همین خاطر پیکر عباس همان جا بر روی خاک‌ها ماند و تا ۷ سال جاویدالاثربود.

راوی: همکار شهید عباس آسیمه - منبع: خبرگزاری مهر

### مادر عزیزم

بسیار دلتنگ عباس می‌شوم و هر زمان که به یادش می‌افتم انگار آتشی از دلم بلند می‌شود. همه بعد از شهادتش سوختیم. به گفته همه دوستان و آشنایان عباس در میان ما تک بود و نظیر او در اطراف ما نیست...

از آنجا که فرزند دیگرم ازدواج کرده ما تنها عباس را در منزل داشتیم از این رو بیشتر دوره‌های ما نیز زمانی بود که عباس در منزل بود. برای همین من و پدرش این روزها دلتنگ‌تر از هر زمان دیگری هستیم... عباس جزء باتقواترین افراد در زمان کنونی بود و من همیشه در دعاهایم از خداوند برای او درجات عالی‌هه مسئلت می‌کنم. بسیار به حال عباسم غبطه می‌خورم که چرا فرزند شهیدم را آنگونه که باید درک نکردم. امیدوارم راهش همیشه توسط دوستان و نسل جوان ادامه پیدا کند.

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر



### سیره و سبک زندگی شهید

عباسم کتاب شهید را بسیار دوست داشت و با آنها به خصوص شهید همت ارتباط زیادی برقرار می‌کرد. یک روز قبل از رفتن به سوریه به من گفت: مادر، من از هر کدام از شهیدان چیزی را یاد گرفته‌ام اگر روزی نبودم به دوستان و آشنایان بگویند این کتاب‌ها را مطالعه کنند و با درس گرفتن از منش و رفتار شهید زندگی خود را به جلو ببرند. شاید بتوان این سخنان عباس را به عنوان هدیه‌ای برای نسل جوان برای رسیدن به آرامش و رازهای موفقیت به کار برد... راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر

### یاد علی اکبر امام حسین باش

عباس سخنی از سوریه با من نزد و تنها گفت برای یک ماموریت ۴۵ روزه خواهد رفت. من طاقت دوری از او را نداشتم برای همین زمانی که ساکش را می‌بست بیرون رفتم تا خداحافظی کردن و رفتنش را نبینم. آن شب چند بار تماس گرفت وقتی متوجه حال خراب من شد از مسئولان مربوطه اجازه گرفت و به منزل آمد. او به من گفت مادر هر زمان که جنگی رخ دهد و من در آن حاضر شوم شهید خواهم شد چون آن را از امام حسین (ع) خواسته‌ام. پس بعد از شهادت من گریه نکن و هر زمان که به یاد من افتادی و دلتنگ شدی به یاد علی اکبر امام حسین (ع) گریه کن. می‌گفت کسانی که برای دفاع از حریم اهل بیت به سوریه می‌روند در حقیقت می‌روند تا دشمن به کشور ما نیاید چرا که هدف اصلی دشمنان ایران است از این رو ما با حضور در سوریه دشمن را در پشت مرزهای سوریه نگه داشته ایم تا امنیت در کشور ما همچنان ادامه یابد.

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر



### شهادت در روضه‌های امام حسین (ع)

بعد از شهادت عباس یکی از دست‌نوشته‌های او را دیدم. این دست‌نوشته مربوط به زمانی بود که به کربلا می‌رفت و در آن با کلمات و واژه‌هایی زیبا خداوند را قسم داده بود تا شهادت نصیبش شود. او مرگش را در روضه‌های امام حسین (ع) قرار دهد.

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر



### خیرات

دوستان عباس می‌گفتند: عباس و سه نفر دیگر بالای تپه ای رفته بودند و داشتند خیلی شجاعانه می‌جنگیدند تا از کشته شدن افراد بیشتر جلوگیری کنند. عباس از طرف قلب و پهلو تیر خورد و در نهایت به آرزوی دیرینه اش رسید و جام شهادت را از دست مولای بی‌کفن نوشید و سرانجام هم شهید شد...

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر





دلنگم یا حسین (ع)، دلنگ یک نگاه،  
کی پاکم می کنی یا ثارالله (ع)  
محتاجم چون زهیر، محتاج یک نگاه،  
کی پاکم می کنی یا ثارالله (ع)  
می گیری عاقبت دستانم را  
می بوسم عاقبت دستانت را

امیری حسین (ع) و نعم الامیر  
حسین (ع)، فرمانده من است و او  
برترین فرماندهان و امیران است  
این عبارت زیباترین و عاشقانه  
ترین جمله زیبا بود برای من ،  
پس حسین (ع) جان با نگاهی  
ولایی مرا هم همچون زهیر سرباز  
و فدایی خود ساز...

شهید عباس آسیمه

والله أكبر الله أكبر في الدنيا والآخرة  
والله أكبر الله أكبر في الدنيا والآخرة

شهادت عباس



### هدیه دادن به بچه ها؟

من و عباس دو فرزند خانواده هستیم. من متولد ۵۵  
هستم و او متولد ۶۸ بود. والدین مان بعد از من بچه دار  
نمی شدند تا اینکه سال ۶۷ مادرم خواب می بیند  
حضرت عباس (ع) یک پارچه سبز به ایشان می دهد. آن  
موقع ما در کرج همسایه خانواده دهباشی بودیم که دو  
فرزندشان جزو شهدا هستند. مادر شهیدان دهباشی به  
مادرم می گوید تعبیر خوابت این است که خدا به شما  
یک پسر می دهد. سال بعد هم عباس به دنیا می آید.  
امادر دیده بود... راوی: برادر شهید - منبع: جوان



### در سوریه جز شهادت نیست!

برادرم از سال ۱۳۹۳ تصمیم جدی گرفت  
که مدافع حرم شود. عاشق رفتن بود، اما  
اجازه رفتن به او نمی دادند. سال ۱۳۹۴  
دیگر تاب ماندن نداشت. اردیبهشت همان  
سال تقاضای استعفا داد که نپذیرفتند.  
از تیرماه پیگیر نامه عدم نیازش بود.  
فرماندهانش می گفتند، برای گرفتن  
امضا ساعت ها پشت در اتاق می ایستاد.  
عباس قبل از اعزامش گفته بود که من  
بروم خیلی زود شهید می شوم. مادرم که

این حرفش را شنید گفت: «چرا شهید بشی، برو، جنگ و برگرد.» عباس گفت: «در سوریه چیزی جز شهادت  
نیست.» شب چهارم دی ماه بود. با هم خلوت کرده بودیم. خیلی از حرفهایش را با من در میان می گذاشت.  
غیر از برادری مثل دو دوست بودیم. آن شب به من گفت: «تموم شد.» گفتم: «چی تموم شد؟» گفت: «زمان  
شهادتم نزدیک شده!» آرام ضربه ای به شانه اش زد و گفتم: «اول رضایت پدر و مادر رو بگیر بعد.» گفت: «از  
لحاظ قانونی بعد از بیست و دو سالگی نیاز به اجازه ی والدین نیست.» فهمیدم که تصمیمش برای رفتن جدی  
است. درست پنج روز از اعزامش گذشته بود که در خان طومان به همراه عباس آبیاری، میثم نظری، مهدی  
حیدری به شهادت رسیدند. برادرم جز پانزده نفری بود که روی یک تپه مقاومت می کردند و از میان آنها سیزده  
نفر شهید و دو نفر مجروح شدند. پیکرش ۷ سال بعد برگشت و در ۱۵ مرداد ۱۴۰۱ در کرج تشییع و در امامزاده  
محمد (ع) به خاک سپرده شد... راوی: برادر شهید - منبع: خبرگزاری مهر

### متواضع و مهربان

عباس تواضع و مهربانی عجیبی داشت. در هوافضای سپاه، مسئول ارزشیابی شایستگی پاسدارها بود. با کلی  
سرباز سرو کار داشت. اما همیشه در برخورد با زیردستانش یک دست روی سینه داشت و با تواضع و مهربانی  
برخورد می کرد... عباس نصفی از حقوق ماهیانه اش را صرف امور خیریه می کرد. در واقع او بخشی از حقوقش را  
به دو خانواده ای می داد که یکی شان بیمار سرطانی داشت و دیگری بچه یتیم. در طول ماه بیست روزش را روزه  
می گرفت و غذایی که از محل کارش به او می دادند، به خانواده های مستمند می داد...

برشی از زندگی شهید عباس آسیمه - راوی: همکاران شهید، منبع: خبرگزاری مهر



# مقاومت و شهادت

امروز مسئله‌ی شهدای دفاع از حریم اهل بیت مطرح است. این از آن مایه‌های عجب تاریخ است. ما در دوران جنگ جوانان را تشویق می‌کردیم به اینکه بروید به میدان جنگ. اجابت می‌کردند و می‌رفتند. امام بگ سید را می‌گویند. هر چند جوانان از می‌افتادند می‌رفتند. اما امروز ما چنین تشویقی نمی‌کنیم. در عین حال این انگیزه بیشتر قوی است. این ایما، بیشتر شفاف است که این جوانان از ایران، از افغانستان، از کشورهای دیگر راه می‌افتند می‌روند در یک کشور غریب، در راه خدا مجاهدت می‌کنند و به شهادت می‌رسند. این چیز کوچکی است؟ ۱۸ مرداد ۱۳۵۸م تاریخ انقلاب اسلامی از این شکست‌های تاریخ ساز به خود دیده است. اینها شکست است.





### شوق پرواز

شهید مسعود عسگری جوان بیست و پنج ساله‌ای که شوق پرواز در او باعث شد که بعد از دوبار تغییر رشته در دانشگاه، مسیر زندگی خود را به سوی آسمانها تغییر بدهد و به سمت آموزش خلبانی هواپیمای فوق سبک برود و در کنار آن انواع حرفه های دیگر از جمله خلبانی پاراگلایدر و سقوط آزاد را نیز فرا بگیرد.

شهید مسعود عسگری ابتدا در رشته الکترونیک مشغول به تحصیل شد اما پس از گذشت سه ماه، از ادامه این رشته انصراف داد و یک سال بعد با انتخاب رشته حقوق باز نتوانست آرام بگیرد و از آسمانها دور بماند و علاقه او باعث شد که مراحل گزینش و تست های پزشکی خلبانی را پشت سر بگذارد تا وارد دنیای آسمانی بشود.

راوی: نبی لو دایی شهید  
منبع: باشگاه خبرنگاران جوان

### ازدواج همه فن حریف!

مسعود تمام وقت نوجوانی و جوانی خود را صرف آموزش های تخصصی کرد که بتواند در آینده آن تخصص ها را در راه اسلام و کشور هزینه کند.

مسعود در سن ۲۴ سالگی پس از انجام پرواز های متعدد به درجه ی استاد خلبانی هواپیمای فوق سبک رسید و غیر از آن مهارت های فوق العاده ای مانند بالاترین درجه غواصی ۵ ستاره، استاد کار در ارتفاع، ورزشکار رزمی با حکم های قهرمانی متعدد، سقوط آزاد، خلبان پاراگلایدر، هدایت موتور و دوچرخه های غیر معمول با مهارت بالا داشت و در کنار همه آنها او یک رزمنده ی به تمام معنا بود و توانایی رزمی بالایی داشت، به طوری که مهارت تیراندازی این شهید بسیار فوق العاده بود.

مسعود، به آموزش های زمینی اکتفا نمی کرد و همواره وقت خود را صرف یادگیری علوم و مهارت های مختلف کرد و بر خلاف عادت، همه آموزش های هوایی، دریایی و زمینی را به خوبی فرا گرفت و اساتید شهید به این موضوع اعتراف می کردند که شهید عسگری از همه با استعداد تر بود و خیلی سریع تر از دیگران آموزش ها را یاد می گرفت...

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، مسعود عسگری  
راوی: نبی لو، دایی شهید  
منبع: باشگاه خبرنگاران جوان



### ما می توانیم؟

شهید مسعود عسگری در امور فنی هم نیز تبحر خاصی داشت. یکی از دوستان شهید در خاطره ای از توانایی و جسارت مسعود عسگری در کارهای فنی اینگونه نقل می کند: موتور یکی از قایق ها خراب شده و به درستی کار نمی کرد، با اینکه خیلی سنگین و بد بار بود بر حسب نیاز هر چند وقت یکبار جا به جا می شد و مشکلات فراوانی ایجاد کرده بود، یک روز در حین جا به جایی موتور، مسعود آن را می بیند و متوجه شرایط و مشکلاتی که به بار آورده می شود و پیشنهاد تعمیر آن را می دهد اما هیچ کس با این کار موافقت نمی کرد تا اینکه با اصرار مسعود گروه کوچکی تشکیل شد و با شروع کار همه به دنبال یک کارگاه مجهز تعمیر قایق بودند تا آن را برای تعمیر به آنجا بسپارند اما به دلیل هزینه سنگین تعمیرات این کار متنفی شد.

به پیشنهاد مسعود خودمان دست به کار شدیم. اطلاعات فنی و مکانیکی بسیار خوبی داشت و با اتکا به توانایی او کار را شروع کردیم و پس از چند روز قطعات معیوب موتور را تعویض کردیم و با کمک نقشه ای که مسعود به سختی آن را پیدا کرده بود تعمیر را به اتمام رساندیم. این خلاقیت و جسارت مسعود باعث شد هزینه های گزاف تعمیر با مبلغ ناچیزی برطرف شود و یک بار دیگر کمک مسعود بار سنگینی از دوش ما برداشته شود...

راوی: همکاران شهید  
منبع: باشگاه خبرنگاران جوان

### تابع رهبری؟

مسعود تابع امر رهبر بود و سعی می کرد فرامین را عمل کند. مسعود می گفت که ما جوان ها که مجرد هستیم باید برای دفاع از حرم به سوریه برویم. او قبل از شهادت با پیروی از رهبر معظم، حرکت در مسیر انقلاب و خدمت و کمک به دیگران در مسیر شهادت قرار گرفت. باید بپردازد هر که در این پهنه عقاب است...

راوی: پدر شهید

### پسر عاقبت بخیر شد؟

بعد از اینکه خبر شهادت پسر، مسعود را شنیدم چون از لحاظ عاطفی به او دلبسته بودم ناراحت شدم اما از اینکه او عاقبت بخیر شده و در مدار اصلی با خدا معامله کرده خرسند بودم، به او افتخار و احساس غرور کردم، با ایثار و گذشت شهدای مدافع حرم تهدید داعش برای بشریت از بین رفت. همه ما روزی از دنیا می رویم اما چقدر خوب است که مانند شهدا برای آرامش انسان ها قدم برداریم...

راوی: پدر شهید

### استاد سقوط آزاد!

شهید عسگری در زمینه پروازی همیشه تلاشش بر این بود که پروازهایشان همراه با خلاقیت باشد و محدود به یک وسیله پروازی نمی شد، بلکه با هر وسیله ای که پرواز می کرد بسیار با مهارت بود و توانایی اش با اساتید حرفه ای برابری می کرد. در سقوط آزاد نیز با اینکه تعداد پرش هایش بیشتر از ۵۰ بار نمی شد اما در حین سقوط جسارت خاصی به خرج می داد و حرکاتی انجام می داد که افراد حرفه ای با میانگین ۳۰۰ پرش به بالا می توانستند از پس آن بر بیایند... یکی از دوستان شهید درباره روحیه دستگیری و کمک مسعود به دیگران می گوید: زمانی که مسعود بین ما حضور داشت، صمیمیت و همکاری خاصی برقرار بود اما بعد از شهادتش این صمیمیت بیشتر حس می شود و حضورش را در زندگی خود حس می کنیم و خیلی از مشکلاتمان را با توسل به مسعود برطرف می شود. یکی از خصوصیات شهید ساده زیستی و ساده پوشی بود. ممکن نبود کسی از رفتار و صحبت هایش متوجه مهارت های شهید بشود، حتی خیلی از دوستانش بعد از شهادت متوجه توانایی های بی نظیر او شدند و همچنین در کنار این سادگی و بی کمکی به دوستانش دریغ نمیکرد و وسیله های خود را در اختیار دوستانش قرار می داد.

راوی: شهاب زیرک ساراز دوستان شهید  
منبع: باشگاه خبرنگاران جوان

### ازدواج همه فن حریف!

یکی از خصوصیات شهید ساده زیستی و ساده پوشی بود. ممکن نبود کسی از رفتار و صحبت هایش متوجه مهارت های شهید بشود، حتی خیلی از دوستانش بعد از شهادت متوجه توانایی های بی نظیر او شدند و همچنین در کنار این سادگی و بی ریایی، بسیار با سخاوت بود و هیچ وقت از کوچکترین کمکی به دوستانش دریغ نمیکرد و وسیله های خود را در اختیار دوستانش قرار می داد.







مسعود جوان بیست و پنج ساله‌ای که شوق پرواز در او باعث شد که بعد از دوبار تغییر رشته در دانشگاه، مسیر زندگی خود را به سوی آسمانها تغییر دهد و به سمت آموزش خلبانی هواپیمای فوق سبک برود و در کنار آن انواع حرفه های دیگر از جمله خلبانی پاراگلایدر و سقوط آزاد را نیز فرا بگیرد. مسعود تمام وقت نوجوانی و جوانی خود را صرف آموزش های تخصصی کرد که بتواند در آینده آن تخصص ها را در راه اسلام و کشور هزینه کند. سعید پس از انجام پرواز های متعدد به درجه ی استاد خلبانی هواپیمای فوق سبک رسید و غیر از آن مهارت های فوق العاده ای مانند بالاترین درجه غواصی پنج ستاره، استاد کار در ارتفاع، ورزشکار رزمی با حکم های قهرمانی متعدد، سقوط آزاد، خلبان پاراگلایدر، هدایت موتور و دوچرخه های غیر معمول با مهارت بالا داشت و در کنار همه آنها او یک رزمنده ی به تمام معنا بود و توانایی رزمی بالایی داشت، به طوری که مهارت تیراندازی مسعود بسیار فوق العاده بود. همه آموزش های هوایی، دریایی و زمینی را به خوبی فرا گرفت و اساتید شهید به این موضوع اعتراف می کردند که شهید عسگری از همه با استعداد تر بود و خیلی سریع تر از دیگران آموزش ها را یاد می گرفت. در امور فنی نیز تبحر خاصی داشت. ساده زیستی، ساده پوشی، سادگی، سخاوت، کمکبه دیگران، مردمداری و بی ربایی از مکارم اخلاقی مسعود بود. مسعود عسگری هم‌رزم و فرمانده تکاوران شهید احمد اعطایی، سید مصطفی موسوی و محمد رضا دهقان در یگان فاتحین بود که همگی در روز بیست و یک آبان نود و چهار پس از عملیات آزادسازی شهر العیس در حومه حلب سوریه به شهادت رسیدند و به شهدای اربعه حلب معروف شدند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
به نقل از خانواده و دوستان شهید  
منبع: حوزه قرآن و عترت گروه فرهنگی باشگاه خبرنگاران جوان

## شهید مدافع حرم مسعود عسگری



### شهدای عملیات اربعه حلب

طی یک عملیات شهر الحاضر توسط رزمندگان گردان خط شکن حیدر کرار فتح شد و ما مشغول تثبیت مواضع و گشت زنی داخل شهر بودیم که خبر رسید دشمن پاتک زده و باید به شهر العیس بریم. وقتی به شهر العیس رسیدیم نزدیک غروب آفتاب بود که بعد از هماهنگی و طبق دستورات ابلاغ شده وارد شهر العیس شدیم. در ورودی شهر وقتی ستون وارد شهر شد در یک درگیری نزدیک و نابرابر با اصابت مستقیم تیرتوپ ۲۳ میلی متری، چهار نفر از بسیجیان گردان حیدر کرار به ترتیب: شهید مسعود عسگری، شهید محمدرضا دهقان امیری، شهید سید مصطفی موسوی، شهید احمد اعطایی به هنگام نماز مغرب با خون خود وضو گرفتند و به دیدار ارباب شان شتافتند...

به گزارش خبرنگاران جوان

### مادر شهید مسعود عسگری

«اگر رسانه های ما قوی کار می کردند دشمن نمی توانست این همه عمیق وارد کشور ما بشود و بر افکار جوانان و خانواده های ما مسلط شود. اگر ما از این سو توان جذب جوانان مان را داشتیم هرگز شاهد گرایش شان به سمت دروغ های معاندان نبودیم. این طبیعی است که بچه های ما ناخودآگاه جذب رسانه ای شوند که جذابیت بیشتری دارد.» منبع: باشگاه خبرنگاران جوان

### آخرین پیامک؟

مسعود من رفت، خدا شما را حفظ کند. مدافع ولایت باشید. شما فریب نخورید و با آمریکا دست ندهید. مثل کسانی نباشید که در ظاهر حرف از آقا می‌زنند اما برعکس خواست ایشان عمل می‌کنند.

آخرین پیام شهید مسعود عسگری به مادرش از طریق ارسال پیامک از سوریه

باید بپرد هرکه در این پهنه عقاب است  
حتی نه اگر بال و نه پر داشته باشد  
کوه است دل مرد ولی کوه نه هر کوه  
آن کوه که آتش به جگر داشته باشد  
عشق است بلای من و من عاشق عشقم  
این نیست بلایی که سپر داشته باشد

این قطعه شعر بر روی مزار شهید مسعود عسگری نیز حک شده است.

منبع: باشگاه خبرنگاران جوان





ما در خانواده رسم داریم، هر هفته در منزل یکی از اقوام جمع شده و قرآن بخوانیم. سال ۱۳۹۴ منزل خواهرم بودیم. سر سفره افطار همه از کوچکترین عضو خانواده تا بزرگترین آن‌ها یک دعا کرده و همه آمین می‌گویند. آن شب مسعود برای اولین مرتبه در حضور جمع، آرزوی شهادت کرد و همه آمین گفتند. تعجب کردم، مسعود پسر توداری بود. با وجود مهارت‌های گوناگونی همچون «خلبانی»، «پاراگلایدر»، «غواصی»، «سقوط آزاد»، «چتربازی»، «کوهنوردی» و... که داشت، هیچ‌کس از آن‌ها اطلاعی نداشت. نمی‌دانستم چه طور سکوت خود را شکسته بود. پس از افطار برادرم گفت، «خواهر، دیدی مسعود چه دعایی کرد؟!»، گفتم، «الحمدلله، خیلی خوشحال شدم». مسعود سه ماه پس از این رویداد به آرزوی خود رسید. منزل ما کوچک است. زمانی که مسعود به شهادت رسید، جمعیت بسیاری آمده بود. برادرم نگران شد. ناگهان به یاد آوردم، مسعود پارکینگ را تمیز کرده بود. به برادرم گفتم، «مسعود می‌دانست شهید می‌شود. خودش پارکینگ را آماده کرده است. فقط یک جارو زده و فرش‌ها را در پارکینگ بیاندازید.» در کم‌تر از یک ربع همه جمعیت در پارکینگ نشسته بودند. مسعود بسیار بخشنده و ایثارگر بود، حتی از جان خود برای دیگران می‌گذشت. اگر کسی از وی چیزی را طلب می‌کرد، دریغ نمی‌کرد؛ آن را هدیه می‌داد؛ حتی اگر خود به آن احتیاج داشت. به همه کمک می‌کرد، اما هیچ‌گاه از هیچ انسانی کمک نمی‌خواست تا برای کسی زحمتی ایجاد نکند.

برای مراسم شب قدر راهی بهشت زهرا (س) شدیم تا در کنار مسعود این شب را زنده بداریم و از وی بخواهیم داستان ما را هم گرفته و به سوی خدا ببرد. از پسر می‌خواهم دعایی که می‌کنیم، او آمین بگوید. در طی مسیر دائم با پسر صحبت می‌کردم و می‌گفتم، «مسعود خودت جای پارک ماشین را فراهم کن. خودت راه را باز کن.» هرچند که دیرتر از برادرم راه افتادیم، اما بسیار زودتر از آن‌ها رسیدیم. مادر به دوستان مسعود که گرداگردش با صدای بلند دراز دست دادن دوستشان اشک می‌ریزند می‌گوید:

«تا وقتی شما هستید ما هم سلامتیم. مدافع ولایت باشید. شما با آمریکا دست ندهید و گول نخورید. مثل کسانی نباشید که در ظاهر می‌گویند مقام معظم رهبری اینطور گفت اما برعکسش را عمل می‌کنند. شما اینطور عمل نکنید. آگاه باشید. مسعود من هم آگاه بود. مسعود من هم بیدار بود و گول حرف‌های قشنگ شان را نمی‌خورد. راه مسعود را ادامه دهید و مثل سردار همدانی بمانید...»

راوی: مادر شهید - منبع: خبرگزاری دفاع مقدس

### شهید عسگری از زبان مادرش

مسعود از کودکی در یک کلام زبل خان بود. در کارهای منزل کمک می‌کرد. از همان کودکی اگر مهمان داشتیم، تمام کارهای پذیرایی با پسرها بود. نه تنها در منزل خود، بلکه در مهمانی‌ها هم کمک می‌کرد. مسعود ارادت ویژه‌ای به حضرت آقا داشت. وی بسیار با بصیرت بود و اتفاقات پیرامون خود را رصد می‌کرد. فرزندم در تمام مسایل آگاهی داشت.

مسعود علاقه‌مند بود که در تمام حرفه‌ها مهارت کسب کند. به خاطر دارم یک مرتبه گوشی تلفن همراه خود را درحالی‌که تازه خریده بود، با نصف قیمت به فروش رساند تا هزینه لازم جهت آموزش سقوط آزاد را فراهم کند. با اینکه درآمد داشت، اما اگر برای مهارتی، نیاز مالی داشت؛ به راحتی از داشته‌های خود می‌گذشت تا آن مهارت را بی‌آموزد.

پیش از آن‌که مسعود به سن تکلیف برسد، روزه می‌گرفت. از زمانی‌که بچه‌ها روزه می‌گرفتند، شب‌ها را بیدار می‌ماندم تا برای سحری غذای تازه داشته باشیم. پسرم اکثر شب‌های ماه مبارک رمضان را در مسجد ارگ تهران سپری می‌کرد و اصرار داشت که من هم بروم. می‌گفتم، «مسعود جان من با وضعیت جسمی و کمردرد نمی‌توانم بی‌آیم». اما بهانه بود، می‌خواستم در خانه بمانم تا سحری آماده کنم. مسعود می‌گفت، «مامان صندلی تهیه می‌کنم تا تکیه بدهید، شما فقط بیا.» هیچ‌گاه نشد که همراه وی بروم؛ و حالا اجابت این دعوت تبدیل به یک حسرت بزرگ در زندگی من شده است.

معمولا مسعود هر مراسمی که می‌رفت به من اصرار می‌کرد که همراه وی بروم. بسیار مسئولیت‌پذیر بود. اگر شب‌های محرم یا ... مراسمی می‌رفتم، می‌گفت، «مادر نگران نباش، من می‌آیم دنبال‌تان؛ شما هرکجا دوست دارید، بروید.»

یکی از روزهای ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۴ مسعود پس از خوردن سحری به پارکینگ رفت و تا افطار مشغول تمیز کردن آن شد. پارکینگ مثل سمساری بود، مسعود تمام وسایل‌ها را از پارکینگ به انباری پشت‌بام منتقل کرد.

تنها با زبان روزه چندین مرتبه این پنج طبقه را طی کرد. ما برای مراسم ختم یکی از اقوام دعوت بودیم. به مسعود گفتم، «مسعود جان خورشفت را گذاشته‌ام، اگر توانستی برنج را شما بگذار» زمانی‌که برگشتیم نزدیک افطار بود. هم پارکینگ تمیز شده بود و هم غذا آماده بود. حتی برگ‌های درختان حیاط را تمیز کرده بود و شیشه‌های پارکینگ را پاک کرده بود تا جای قطرات آب روی آن نمانده باشد. با وجود خستگی بسیار، آن شب نیز مسجد ارگ مسعود ترک نشد.



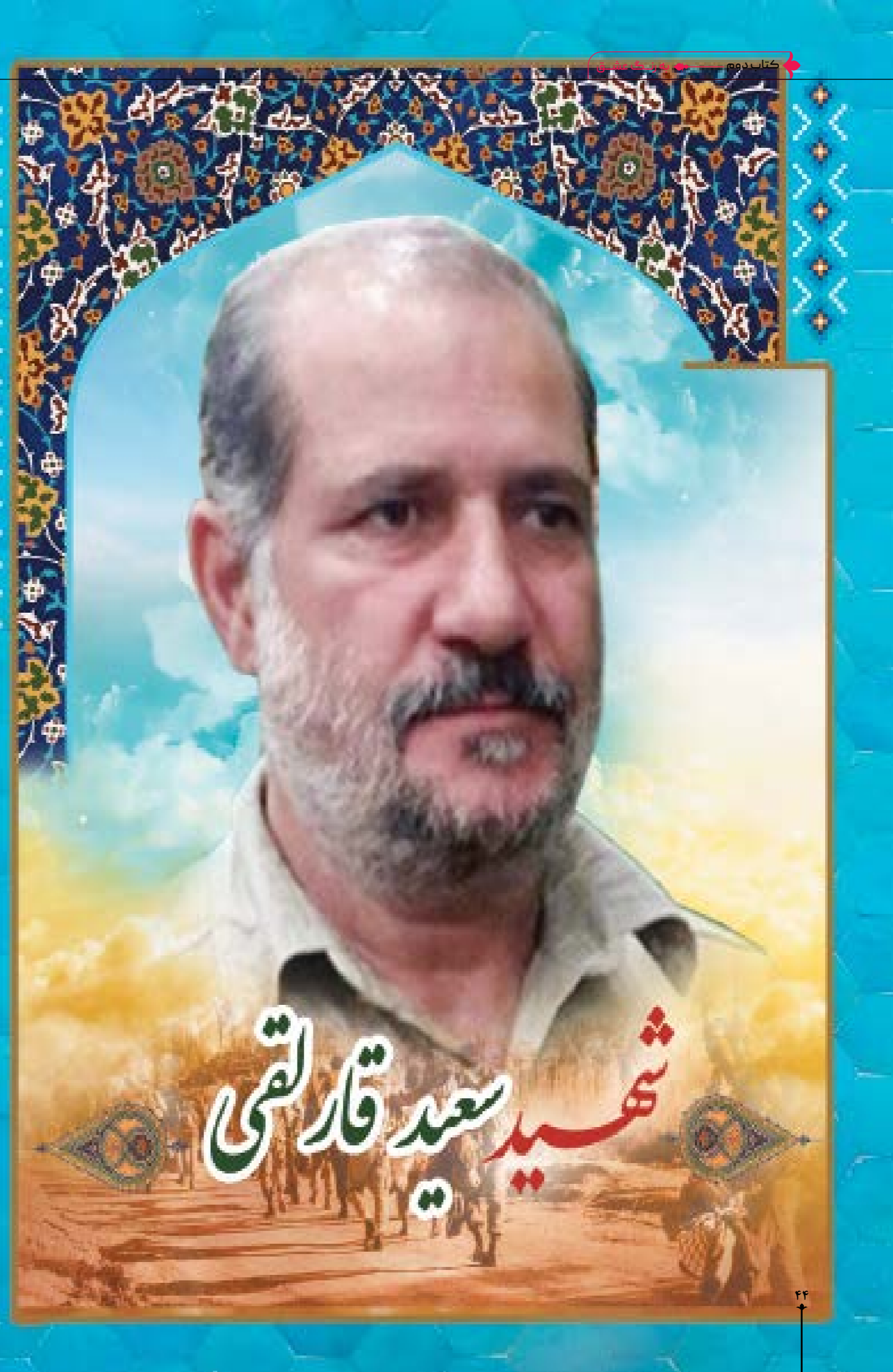




از برای حرم ات  
این دل من آشوب است  
لگند سنگ به پیشانی گنبد بزنند ...

اگر شهیدای مدافع حرم نبودند ، اثری از  
حرم اهل بیت (ع) نبود .  
بسم جاسه ای | مدافع حرم

**شهید مدافع حرم  
سعید قارلقی**



**شهید سعید قارلقی**



روحیه رزمندگی در پدرم محفوظ مانده بود. بنابراین محتمل بود به محض اطلاع از اوضاع عراق و سوریه و تعرض سلفی‌ها به حریم اهل بیت، راهی آنجا شود. همین طور هم شد. وقتی از جنایات دشمن در کشور همسایه‌مان عراق شنید، دیگر تاب ماندن نداشت. پسر عمه‌ای داریم که با پدرم از دوران جنگ همراه و هم‌رزم بودند. ایشان ابتدا برای دفاع از حرم اعزام شدند و پدر هم با اصرار از او می‌خواست ترتیبی بدهد تا بتواند همراهی‌اش کند.

خودم شنیدم که یک بار به پسر عمه‌ام می‌گفت: عباس تو نامردی! مگر ما زمان جنگ با هم نبودیم، حالا چرا باید خودت بروی و من اینجا بمانم. پدر آن قدر پیگیری کرد تا اینکه قرار شد در خصوص رفتنش اقداماتی صورت گیرد و اطلاع بدهند. خوب یادم است روزی که خبر دادند کار پدرم جور نشده و نمی‌تواند برود توی آشپزخانه منزل مان بودیم. پدرم از وقتی تلفن را قطع کرد، از فرط ناراحتی دستش را روی دلش گذاشت و ناخودآگاه یک دور کامل زد. هیچ وقت ایشان را آنقدر ناراحت ندیده بودم. بعد به بالکن خانه رفت و همان جا مشغول دعا شد، نمی‌دانم چه به خدایش گفت که روز بعد تماس گرفتند و گفتند برای چهارشنبه بلیت گرفته‌ایم و باید رهسپار سامرا شود.

تنها دو روز فرصت باقی مانده بود و پدر خیلی زود مقدمات را فراهم کرد و رفت.

سردار شهید سعید قرقلی پس از ۲۸ روز حضور در سامرا و فعالیت‌های مستشاری وقتی خبر می‌رسد که داعشی‌ها قصد منفجر کردن سد سامرا را دارند به همراه مترجمش شهید فاضل برای سرکشی به اوضاع منطقه رهسپار می‌شود که روی تله انفجاری دشمن می‌رود و به شهادت می‌رسد.

خوش اخلاقی پدر واقعاً زبانزد همه بود، رفتار خوبش با مردم طوری بود که هرکس یک بار با او ملاقات می‌کرد، شیفته‌اش می‌شد. پدرم فردی فوق‌العاده خاکی و متواضع هم بود. به جرات می‌توانم بگویم از نظر تواضع کسی را مثل ایشان ندیده‌ام، طوری که گاه من اعتراض می‌کردم و می‌گفتم چرا باید اینقدر بی‌غل و غش با همه رفتار کند شاید برخی سوءاستفاده کنند، اما اخلاق باصفای پدر باعث نمی‌شد زیربار این حرف‌ها برود و همچنان در نهایت ادب و تواضع با دیگران رفتار می‌کرد، نه اینکه پدرم باشد و بخواهم زیاده‌روی کنم، اما آنطور که ما و اطرافیان شهید او را شناختیم و اینطور هم رقم خورد، پدرم به حتم لایق شهادت بود...

برشی از زندگی شهید سعید قرقلی، از مدافعان حرم راوی پسر شهید: خبرگزاری ایمن، گروه پایداری

**جانباز شهید سعید قرقلی**  
سعید قرقلی در سال ۱۳۴۵ در محله جنوب شهری امامزاده حسن در خانواده‌ای خانواده مذهبی به دنیا آمد. سعید از نوجوانی به عضویت در بسیج درآمد و به فعالیت‌های انقلابی پرداخت. قرقلی در دوران جنگ تحمیلی تمام زندگی‌اش را صرف کمک و حضور در جبهه‌ها کرده بود و به همین منظور ۴۹ ماه در جبهه‌های حق علیه باطل در برابر دشمن بعثی ایستاد و حتی به درجه رفیع جانبازی هم نائل گردید.



سعید که پس از اتمام جنگ تحمیلی دلتنگی زیادی نسبت به دوستان جبهه و رفقای شهیدش داشت با وجود داشتن جانبازی تاب نشستن در خانه را نداشت و برای امرار معاش گواهینامه پایه یک دریافت نمود و به شغل رانندگی پرداخت.

سعید که از دوران جنگ تحمیلی هنوز روحیه رزمندگی خود را داشت با شنیدن تجاوز داعشی‌ها به عراق و سوریه و تعرض آنها به حرم اهل بیت (ع) تاب نیاورد و خود را برای اعزام به جنگ در برابر سلفی‌ها آماده کرد.



سعید ۱۲ ساله بود که پدرش از دنیا می‌رود و مادرش با کار کردن و کسب روزی حلال بچه‌ها را تربیت و بزرگ می‌کند. سعید تا پایان جنگ در جبهه حضور داشت و در عملیات آزادسازی خرمشهر مجروح شد. پس از بازنشستگی از نیروی هوافضای سپاه، پس از نا امن شدن حریم عتبات در عراق تصمیم به مبارزه با تکفیری‌ها گرفت و سرانجام در ۶ خرداد سال ۹۴ در شهر سامرا به شهادت رسید. از سعید یک پسر به نام مجتبی و دو دختر به یادگار مانده است. سعید در سال ۶۴ با دختر خاله‌اش ازدواج کرد و بعد از ازدواج نیز همچنان به جبهه می‌رفت. مراسم ازدواج بسیار ساده برگزار شد. سعید و همسرش اصلاً دنبال تجملات و... نبودند. زندگی مشترک شان در یک اتاق زیرزمینی شروع شد با جهیزیه خیلی مختصر و وسایلی که سعید آورد بود. غذای عروسی را مادر زن سعید درست کرد و در همان شهرستان به میهمان‌ها شام دادند و با مینی‌بوس به سمت تهران آمدند و زندگی مشترک شان را شروع کردند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

به نقل از روایت همسر شهید، منبع: به گزارش گروه استانی «تیتریک»

## شهید مدافع حرم سعید قرقلی





شهید مرتضی سعیدنژاد

جوان‌های دلاور و مدافعان حرم با ایستادگی و استقامت مثال‌زدنی و در سایه هدایت‌های حکیمانه رهبر عزیزتر از جان ما و مجاهدت‌های مخلصانه و مؤمنانه شهید قاسم سلیمانی، فرهنگ ایستادن و مقاومت را به مجاهدان کشورهای منطقه همچون عراق و سوریه آموختند و حماسه‌ای عظیم را رقم زدند. یکی از اهرم‌های مقاومت و ایستادگی در منطقه، تربیت نیروهای انقلابی و مجاهدین فی سبیل‌الله در تعدادی از کشورها بود و الگوی این مجاهدان، رزمندگان غیور ما در سال‌های دوران دفاع مقدس بودند که باعث شدند در جهان اسلام این قدرت بی‌بدیل تشکیل شود. در پی جنایت رژیم صهیونیستی در حمله موشکی به حومه شهر دمشق سوریه پاسداران رشید مدافع حرم سرهنگ پاسدار احسان کربلایی پور و سرهنگ پاسدار مرتضی سعیدنژاد در ۱۶ اسفند سال ۱۴۰۰ همزمان با روز میلاد حضرت ابوالفضل (ع) به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. از شهید مرتضی سعیدنژاد دو فرزند به نام‌های زینب چهار ساله و فاطمه هشت ساله به یادگار مانده است.

توجه رهبر انقلاب به دختران شهید:

خوب درس بخوانید و در خود روحیه شهیدان را تقویت کنید. شما شیر زنان آینده کشورید.

سید علی خامنه‌ای



شهید امیر شهناز پاسدار مرتضی سعیدنژاد



دختر شهید مرتضی سعیدنژاد



# برکت جهاد

شهادت مدافع حرم فضای کشور را تغییر دادند. مفاهیم انقلابی را یک عده ای میخواستند کهنه و کمرنگ کنند. دل‌های مستی‌خوار جوانان را ششماکه بلند شدند رفتند در هزاران کیلومتر آن طرفتر از شهر و خانه خودشان مبارزه کردند و جنگیدند! این فداکاری آنها برکت پیدا کرد.

بیانات رهبر انقلاب اسلامی در دیدار با خانواده‌های شهدای مدافع حرم



شهید مدافع حرم مرتضی سعید نژاد



## شهید مدافع حرم مرتضی سعید نژاد

امنیت نظام پرصلابت جمهوری اسلامی ایران مرهون جانفشانی مدافعین وطن در درون مرزها و مدافعین حرم در برون مرزهای کشور است که در این راه بزرگ بسیاری از جوانان این مرز و بوم، آرامش و آسایش خود را فدای امنیت مردم نموده و با تقدیم خون خود انقلاب را بیمه و آسایش مردم را فراهم آورند. شهیدان مدافع حرم به راستی شیرمردان صالح و دلیری هستند که با غیرت، رشادت و شجاعت در خارج از مرزهای ایران اسلامی با نیروهایی که دست نشانده استکبار جهانی هستند به مبارزه پرداخته و با تاسی از سالار شهیدان سیدالشهدا(ع) جان خود را تقدیم اسلام نمودند. شهید مرتضی سعید نژاد نیز در مسیر مقدس دفاع از انقلاب اسلامی و مبارزه با تکفیریان، به فیض بزرگ شهادت نائل و به جمع شهدای پیوست...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، مرتضی سعید نژاد





شاید باور این موضوع برای شما سخت باشد که بدانید تا قبل از آخرین ماموریت ایشان، ما اصلا اطلاع نداشتیم که به سوریه هم می‌رود و تنها همسرش در جریان رفت و آمدهای ایشان بود و چون احسان، به هیچ عنوان موافق اطلاع دیگران از مسائل کاری اش نبود، همسرش نیز در این زمینه کاملا رازداری می‌کرد و هیچ‌کس را از این امور خبردار نمی‌کرد.

خاطریم هست ماموریت آخر قبل از شهادت احسان بود که به جهت طولانی شدن غیبتش و پیگیری‌های مکرر مادرم، همسرش مجبور شد که در مورد سفر کاری اش به سوریه با خانواده و مادرم صحبت کند و همین مسئله باعث نگرانی شدید مادرم شده بود. بعد از بازگشت احسان از سوریه و اطلاعی از نگرانی‌های مادر، از همسرش خواسته بود که به مادر در مورد سفرش به سوریه چیزی گفته نشود و به همین دلیل، در ماموریت آخری که به سوریه رفت و منجر به شهادتش شد، هیچ اطلاعی از این موضوع نداشتیم. خاطریم هست روزی که خبر شهادت احسان را آوردند من شیفت مدرسه بودم. ساعت حدود یازده بود و من مشغول جمع و جور کردن کارها بودم که ساعت دوازده از مدرسه به سمت خانه حرکت کنم که تلفنم زنگ خورد. برادرم محسن بود و بعد احوال‌پرسی از من سوال کرد، آقا محمود (همسر من) چیزی به شما نگفت؟ و من که از همه جا بی‌خبر بودم، فکر کردم در مورد خانه مامان که قرار بود اجاره داده شود صحبت می‌کند و در جوابش گفتم: در مورد خانه می‌گویی؟

و او پاسخ داد نه در مورد احسان... احسان که گفت، دلم فروریخت؛ چون من حدس می‌زدم که غیبت دوباره احسان احتمالا به جهت سفرش به سوریه باشد. به محسن اصرار کردم که اگر اتفاقی برای احسان افتاده بگو، او هم گفت: احسان زخمی شده... این را که گفت: نگرانی و دلشوره، دیگر امانم را برید. باورم نمی‌شد که زخمی شده باشد؛ گفتم: محسن واقعیت را به من بگو، این جا بود که محسن هم تاب نیاورد و تلفن را قطع کرد؛ بعد از چند دقیقه دوباره تماس گرفت و گفت: احسان زخمی شده و قرار است به تهران آورده شود و من می‌خواهم مادر و پدر را که آن موقع به اهواز سفر کرده بودند، با هواپیما به تهران بیاورم. این‌ها را که گفت، من گفتم: محسن تو را به خدا راستش را بگو... این را که شنید، باز تلفن را قطع کرد؛ این جریان سه چهار بار تکرار شد و تا من بغض می‌کردم، محسن تلفن را قطع می‌کرد. نهایتا، در آخرین تماس از محسن پرسیدم که شهید شده؟ و او پاسخ داد که به آرزوی رسیدن رسید. این را که گفت، تلفن را قطع کرد. زانوهایم سست شد و کنار دیوار روی زمین نشستم و شروع به گریه کردن کردم. راوی: خواهر شهید احسان کربلایی پور، منبع: نوید شاهد قم

### برشی از زندگی شهید احسان کربلایی پور

احسان را خداوند بعد از سه دختر به پدر و مادرم عطا کرد. خاطریم هست، مادربزرگم که ما دختران را بسیار دوست می‌داشت همیشه به مادرم می‌گفت: دخترانت مانند گل‌هایی هستند که به باغبان نیاز دارند و تو باید پسری برای باغبانی این گل‌ها داشته باشی و خیلی هم دعا می‌کردند که مادر صاحب پسری شوند و خدا را شکر، دعایشان مستجاب شد و خداوند احسان را به ما داد و من امروز در واقع درک می‌کنم که وجود یک برادر به عنوان تکیه‌گاه و پشتیبان در زندگی چقدر می‌تواند اثرگذار باشد. برادر یک اطمینان قلبی برای خواهر است و به همین جهت فقدانش نیز رنجی عمیق، همراه با احساس بی‌پناهی برای خواهر باقی می‌گذارد. احسان در دوران کودکی بسیار پُرجنب و جوش و زرنگ و در عین حال بسیار مهربان بود و غالب زمان کودکی اش در خانه و در کنار خواهرها و برادر کوچکترش، «محسن» به بازی یا انجام تکالیف مدرسه سپری می‌شد. دوران کودکی ما در کنار هم دوران بسیار دل‌چسب و شیرینی بود و من خیلی وقت‌ها دلتنگ آن دوران می‌شوم و افسوس می‌خورم که فرزندان ما از تجربه بازی‌های دسته جمعی با خواهر و برادرها و رشد در کنار یک‌دیگر محروم هستند احسان تمام دوران تحصیلات مقدماتی و متوسطه و دانشگاه خود را در اهواز گذراند و بلافاصله پس از اتمام تحصیلش در رشته حقوق در مقطع لیسانس به عنوان پاسدار در سن بیست و دو سالگی وارد سپاه شد و به همین جهت عملا چیزی به عنوان پاسدار خدمت سربازی نداشت و مستقیما به عنوان پاسدار فعالیت خود را در سپاه آغاز کرد. یاد دارم چند ماه ابتدایی ورودش به سپاه در شهر قم مشغول به کار بود و از هم‌ها زمان انس و الفت عجیبی نسبت به حضرت معصومه سلام الله علیها پیدا کرده بود و با توجه به این‌که هنوز مجرد بود و همراه خانواده زندگی می‌کرد، به شدت به پدر و مادرم اصرار داشت که محل زندگیشان را از اهواز به قم منتقل کنند. احسان عمیقا معتقد بود که زندگی در قم و در جوار حضرت معصومه (س) همانند زندگی در بهشت است، از این رو سعی داشت خانواده و به خصوص مادر را برای هجرت به قم و زندگی در آن متقاعد کند؛ هر چند آن زمان این خواسته محقق نشد و نهایتا در سال ۱۳۹۷ با اصرارهای احسان خانواده به قم هجرت کردند و مجاور بی‌بی شدند که تا به امروز نیز این افتخار ادامه دارد. سال ۱۳۹۲ بود و احسان و همسرش دو پسر به نام‌های عباس و محمدصادق داشتند که به خاطر موقعیت شغلی احسان، از اهواز به تهران مهاجرت کردند. در آن زمان محمدصادق، کمتر از یک‌سال داشت و عباس تقریبا سه ساله بود.



## شهید مدافع حرم احسان کربلایی پور

هر کسی را می‌دید، به او می‌گفت: «دعا کن من شهید شوم.» بزرگترین آرزوی احسان شهادت بود. از زمانی که ماجرای دفاع از حرم و داعش پیش آمد، مرتب به سوریه در رفت و آمد بود. هرگاه که می‌خواست برود، این آمادگی را ایجاد می‌کرد که شاید شهید شود و می‌گفت: برای من دعا کنید که شهید شوم. احسان شوخ‌طبع بود. هر وقت او در جمع ما بود، همه شاد خوشحال و سرزنده بودند. با همه شوخی می‌کرد و می‌خندید. اگر جمعی بود که در آن احسان نبود، آن جمع خوشحال نبود و با وجود احسان همه خوشحال و سرزنده بودند... به والدین و همسرش می‌رسید و خیلی خانواده دوست بود. هرگاه به قم می‌رفت، ابتدا به مزار شهدای مدافع حرم می‌رفت و آن‌ها را زیارت می‌کرد و بعد از آن به خانه والدین مان می‌رفت...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه

راوی خواهر شهید - منبع: خبرگزاری دفاع مقدس



شهید مدافع حرم شهید احسان کربلایی پور که به همراه دیگر رزمندگان ایرانی مدافع حرم شهید مرتضی سعیدنژاد بامداد روز ۱۶ اسفند ماه ۱۴۰۰ در حومه دمشق در اثر حمله مستقیم موشکی رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید والامقام در تهران و اهواز تشییع شد و سپس در شهر قم در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۴۰۰ از مصلی قم به سمت گلزار شهدای علی بن جعفر (ع) تشییع و در جوار شهید محمد مهدی لطفی نیاسر به خاک سپرده شد...



# شهمهر احسان کربلایی پور

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا فِيْ قُلُوْبِكُمْ  
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا فِيْ قُلُوْبِكُمْ  
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا فِيْ قُلُوْبِكُمْ



## شهید احسان کربلایی پور

جوان‌های دل‌آور و مدافعان حرم با ایستادگی و استقامت مثال‌زدنی و در سایه‌هدایت‌های حکیمانه رهبر عزیزتر از جان ما و مجاهدت‌های مخلصانه و مؤمنانه شهید حاج قاسم سلیمانی، فرهنگ ایستادن و مقاومت را به مجاهدان کشورهای منطقه همچون عراق و سوریه آموختند و حماسه‌ای عظیم را رقم زدند. یکی از اهرم‌های مقاومت و ایستادگی در منطقه، تربیت نیروهای انقلابی و مجاهدین فی سبیل‌الله در تعدادی از کشورها بود و الگوی این مجاهدان، رزمندگان غیور ما در سال‌های دوران دفاع مقدس بودند که باعث شدند در جهان اسلام این قدرت بی‌بدیل تشکیل شود. در پی جنایت رژیم صهیونیستی در حمله موشکی به حومه شهر دمشق سوریه پاسداران رشید مدافع حرم سرهنگ پاسدار احسان کربلایی پور و سرهنگ پاسدار مرتضی سعیدنژاد در ۱۶ اسفند سال ۱۴۰۰ همزمان با روز میلاد حضرت ابوالفضل (ع) به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. احسان شخصیت بسیار مطمئن و رازداری داشت و این ویژگی‌اش در مسائل کاری به‌شدت مورد توجه بود و جالب است بگویم تا زمان شهادتش ما چیزی در مورد جزئیات فعالیت او در سپاه نمی‌دانستیم و تنها می‌دانستیم که او یک پاسدار است...

پس از شهادت احسان بود که ما مطلع شدیم او سرهنگ سپاه بوده و در بخش موشکی هوافضای سپاه مشغول به فعالیت بوده است؛ همین امر این سؤال را در ذهن من ایجاد کرد که ایشان رشته حقوق خوانده و چطور سر از بخش هوافضا درآورده که بعدها متوجه شدیم احسان با گذراندن دوره‌های بسیار سخت و فشرده، توانسته در مدت زمان کوتاهی تخصصی در زمینه موشکی پیدا کند که به اعتراف فرمانده‌اش به نخبه‌ای صاحب نظر بدل شود. از زمانی که احسان وارد سپاه شد و از نظر شغلی شرایط مشخصی پیدا کرد، به ازدواج ابراز تمایل کرد و همین امر باعث شد که ما به‌صورت جدی به دنبال مورد مناسب برای ازدواج با ایشان باشیم. به‌یاد دارم که معیارهای بسیار سفت و سختی هم در خصوص اعتقادات و ایمان داشت و تاکید می‌کرد که همسر من باید فردی باشد که در ولایت‌پذیری و وجهه مذهبی‌اش خللی وارد نباشد و یک زن شجاع و مقاوم باشد. قطعاً پیدا کردن فردی با این ویژگی‌ها، کار ساده‌ای نبود و به نظر می‌رسید جایی بهتر از مسجد برای پیدا کردن این فرد نمی‌توانست باشد و نهایتاً هم این آشنایی، مقدماتی با خانواده همسرش از مسجد محل زندگی مادرم انجام گرفت. بعد از چند جلسه گفتگو، خدا را شکر توافق بین آن‌ها شکل گرفت و در سال ۱۳۸۴ و در شهر اهواز با هم ازدواج کردند... راوی: خواهر شهید احسان کربلایی پور، منبع: نوید شاهد قم





می‌داد و می‌خواستم تشکر کنم، می‌گفتند دعا کنید شهید شوم. سال ۸۲ که ازدواج کردیم، حرم امام حسن عسکری (ع) در سامرا توسط آمریکایی‌ها بمباران شد وقتی که تلویزیون این تصاویر را نشان می‌داد، همسرم گریه می‌کرد و می‌گفت ای کاش طوری بود که می‌توانستم بروم و حرم را بازسازی کنم. واقعاً تعجب‌آور بود. ۹ تیر ۱۳۹۳ تکفیری‌ها به حرم امام حسن عسکری (ع) خمپاره زدند و ترکش خمپاره به پهلو راست همسرم اصابت کرد. در صحن امام حسن عسکری پای سرداب امام زمان (عج) به شهادت رسید. ۱۳ تیرماه پیکرش را خاکسپاری کردند. بعد از شهادت شجاعت، در روستای همسرم ماندیم و مزارش هم همین جاست...

راوی: همسر شهید - منبع: خبرگزاری جوان آنلاین



### شهید شجاعت علمداری از زبان همسرش

شجاعت پسردایی‌ام بود و سه سال از من بزرگ‌تر بود و با هم بزرگ شده بودیم. بعد از ازدواج‌مان شهید تعریف می‌کرد دعا می‌کردم همسرم شوید. سال ۱۳۸۱ عقد کردیم و مهر ۱۳۸۲ زندگی‌مان را رسماً شروع کردیم. سه فرزند حاصل زندگی‌مان است که پسر متولد ۱۳۸۳ و دو دختر متولد سال ۱۳۸۷ و ۱۳۹۲ هستند. وقتی که ازدواج کردیم برای مأموریت کاری به کاشان رفتیم و بعد شش سال اهواز بودیم. دو سال آخر بوشهر بودیم. شهید خیلی مهربان و دلسوز بود و اخلاقش هم خیلی خوب بود. وقتی به شهادت رسید همه اقوام افسوس می‌خوردند. می‌گفتند خدا او را گلچین کرد. شجاعت علمداری هدایتگر یا همان خلبان هواپیمای بدون سرنشین بود. بعد از اتمام دوران دبیرستان از من و زودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته خلبانی دانشگاه امام حسین (ع) اصفهان قبول شد. بعد از پایان دوران کارشناسی لباس پاسداری به تن کرد و چندین دوره تخصصی خلبانی را گذراند و به عنوان خلبان بالگرد در هوانیروز سپاه مشغول خدمت شد. صحبت از شهادت حرف همیشگی همسرم بود. هر موقع برایم کاری انجام



### برشی از زندگی شهید احسان کربلایی پور

احسان یک همکار و دوستی داشت به نام شهید لطفی نیاسر که به شدت به او علاقمند بود و هر بار قم می‌آمد، ابتدا به حرم مطهر و بعد نیز مزار شهید لطفی نیاسر و بعد خانه مادر می‌رفت؛ یک بار پدر و مادرم را سر مزار شهید لطفی نیاسر برده بود و به آن‌ها گفته بود من که شهید شدم، باید کنار شهید لطفی نیاسر به خاک سپرده شوم. حتی در وصیت‌نامه‌اش هم وصیت کرده بود کنار شهید لطفی نیاسر دفن شود. نهایتاً با پافشاری‌های همسر شهید و تلاش‌های بنیاد شهید بود که ایشان در مزاری در نزدیکی شهید لطفی نیاسر در گلزار شهدای قم به خاک سپرده شد. واقعیت این است که شهادت احسان، پنجره‌هایی را به روی همه ما باز کرد که آن درک بیشتر و بهتر واقعه عاشورا و به‌طور ویژه حضرت زینب (س) بود. بعد از این واقعه بود که من حقیقتاً مفهوم این سخن را که شهیدان زنده‌اند، درک کردم و امروز باور دارم احسان، هر لحظه و هر جا حضور دارد و فقط جسمش چون ملائکه لطیف شده و با چشم دنیایی قابل دیدن و درک نیست. احسان وظیفه خود را به درستی و تمام و کمال انجام داد و از آزمون‌های سختی گذشت که مهم‌ترینش دل‌کندن از عزیزانش بود. به داشتن چنین برادری افتخار می‌کنم که حتی در وصیت‌نامه‌اش هم به دنبال آگاهی‌بخشی و تکمیل ادای وظیفه‌ای است که برای آن به شهادت رسید و در تمام وصیت‌نامه‌اش تاکید بر ادامه دادن مسیر او، از جانب فرزندان و اعضای خانواده‌اش موج می‌زند. مسئولیتی که امروز سنگینی بار آن را روی شانه‌هایم، به شدت احساس می‌کنم و از خداوند برای توفیق در این مسیر امداد می‌جویم... راوی: خواهر شهید - منبع: نوید شاهد قم



به باور شهید مدافع حرم



باسپاهی از شهکسندان خواهد آمد...

شهید مدافع حرم

شجاعت علمداری

وقتی فهمیدم که شجاعت پاسپورت گرفته است، به دلم الهام شد که بالاخره روزی شهید می‌شود. وقتی که مأموریتش را نیمه تمام رها کرد و به خانه برگشت، اول خیلی خوشحال شدم؛ ولی وقتی فهمیدم که می‌خواهد برای دفاع از حرم اهل بیت (ع) و نبرد با داعش به شهر سامرا برود، بغض گلویم را گرفت و با گریه گفتم: حداقل به خاطر این بچه‌ها نرو. کارش در عراق، کنترل هواپیماهای بدون سرنشین در جوار ملکوتی حرم امام حسن عسکری (ع) و امام هادی (ع) بود و سرانجام همان جا هم شهید شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرگاو

به نقل از همسر شهید شجاعت علمداری، منبع، روزنامه جوان

شب آخر، ابتدا با همکارانش به زیارت می‌روند و سپس حدود ساعت یازده شب به من زنگ می‌زند. صدایش را که شنیدم، به گریه افتادم. دست خودم نبود. داشت دل‌داری‌ام می‌داد که صدای خمپاره‌ای شنیدم. از او پرسیدم: «این صدای چی بود؟» گفت: «چیزی نیست... باور کن جای‌مان امن است...»

همان شب وقتی که صحبتش با من تمام شد، خمپاره دیگری می‌زنند و او به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل می‌شود. سرانجام در ساعت ۲ بامداد روح بی‌قرار او در جوار امام عزیزش، آرام می‌گیرد و به لقاءالله می‌پیوندد...

راوی: همسر شهید  
منبع: خبرگزاری میزان

شهید شجاعت علمداری



### شهید سامرا

قبل از عید ۹۳... وقتی فهمیدم که پاسپورت گرفته است، به دلم الهام شد که شهید می شود. حتی به یکی از همسایه ها هم گفتم، که این بار دیگر علمدار من شهید می شود.

گفت: «خدا نکند! چرا این طوری میگوی؟»  
گفتم: «به دلم افتاده که شهید می شود.»

وقتی که مأموریتش را نیمه تمام رها کرد و به خانه برگشت، ابتدا خوشحال شدم ولی وقتی فهمیدم که می خواهد به جنگ برود، به گریه افتادم و گفتم که به خاطر این بچه ها نرو...

شجاعت دلداری ام داد در حالیکه می دانستم او در اعماق وجودش به همه بچه های ایران فکر می کند. کار شهید علمداری و همکارانش در عراق، کنترل هواپیماهای بدون سرنشین در جوار حرم امام حسن عسکری (ع) بود.

شب آخر... ابتدا با همکارانش به زیارت می روند و سپس حدود ساعت یازده شب به من زنگ زد. صدایش را که می شنیدم، به گریه می افتادم. دست خودم نبود. داشت دلداری ام می داد که صدای خمپاره ای شنیدم.

ازش پرسیدم: «این صدای چی بود؟» گفت:

«چیزی نیست باور کن جایمان امن امن است»

همان شب وقتی که صحبتش با من تمام شد، خمپاره ی دیگری میزنند و او به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل می شود.

سرانجام در ساعت دو بامداد روح بی قرار او در جوار امام عزیزش، آرام می گیرد و به لقاءالله می پیوندد...

اولین فرزندم ۱۰ ساله، دختر وسطیم پنج ساله و فرزند آخرم آن موقع ۱۰ ماهه بود. آرام کردن بچه ها الان هم سخت است چه برسد به آن موقع. هنوز برای پدرشان دلتنگی می کنند. گریه می کنند. با نبود پدرشان کنار نیامده اند، اما خدا خودش کمک می کند و صبر می دهد. یک نکته ای را برای تان بگویم، دخترم وسطی ام که موقع شهادت پدرش پنج ساله بود، هر موقع می رفتیم مزار پدرش، کنار سنگ مزار پدرش می خوابید و دستش را روی سنگ می گذاشت. مثل حالتی که پدرش را بغل می کرد. یک روز پنجشنبه مزار همسرم بودیم. دخترم که روی سنگ دراز کشیده بود، بلند شد آه کشید و اشک چشمش را پاک کرد. گفتم مامان چی شده؟ گفت بابا آن طرف ایستاده بود! بلند شدم بروم طرفش نمی دانم چطور شد که دیگر بابا آنجا نیست. همسرم به شهدای گمنام خیلی علاقه داشت. با شهدا حرف می زد و به خانواده های شهدا خیلی احترام می گذاشت...

راوی: همسر شهید - منبع: خبرنگاری جوان آنلاین

### خلبان نمونه

شهید علمداری متولد ۲ تیر سال ۱۳۴۵ در روستای مورجان از توابع بخش میمند شهرستان فیروزآباد استان فارس بود. شهید علمداری دوران طفولیت و کودکی خود را در روستای مورجان و در کنار خانواده مؤمن و مذهبی خود سپری کرد و سپس راهی دبستان شد. او علاوه بر موفقیت در تحصیل، از همان ابتدای دوران کودکی در کارهای کشاورزی و دامداری به خانواده کمک می کرد.

شجاعت شهید مدافع حرم پس از گذراندن مقطع ابتدایی، به دلیل نبودن مدرسه راهنمایی در مورجان و روستاهای مجاور، به مدرسه شبانه روزی فیروزآباد رفت و در آزمون ورودی آنجا با نمرات عالی پذیرفته شد. دوران متوسطه را در رشته علوم تجربی و در دبیرستان مقدسی فیروزآباد با موفقیت سپری و سپس در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و پس از طی مراحل مصاحبه و معاینه پزشکی، در رشته خلبانی دانشگاه امام حسین (ع) اصفهان شروع به تحصیل کرد. شهید علمداری پس از اخذ مدرک لیسانس، لباس مقدس پاسداری را بر تن کرد و به عنوان پاسداری نمونه و ممتاز، به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. سپس بعد از گذراندن چندین دوره تخصصی خلبانی، به عنوان خلبان بالگرد در هوانیروز سپاه به خدمت مشغول شد. با ورود فناوری نوپای پهپاد به هوافضا، شهید علمداری به همراه چند تن از خلبانان برتر انتخاب شدند تا دوره های لازم را آموزش ببینند. کار شهید علمداری و همکارانش در عراق، کنترل هواپیماهای بدون سرنشین در جوار ملکوتی حرم امام حسن عسکری (ع) بود.



### کلام شهید

اگر خدا لطف کرد و شهادت را نصیبم کرد، بنده از آن شهدایی هستم که حتما یقه بی حجاب ها و آنها که ترویج بی حجابی می کنند را در آن دنیا خواهم گرفت.

شهید مدافع حرم جواد محمدی

### آخرین سفر؟!

توفیق شهادت نصیب هر بنده ای نمی شود، دل کندن از تعلقات دنیوی است که انسان را به فیض شهادت می رساند. جواد خودش می دانست که قرار است به شهادت برسد و در تماس تلفنی که در آخرین سفر خود به سوریه بین ما و او برقرار شد گفته بود که، این سفر آخر من است. قبل از آخرین سفری که جواد به سوریه داشت به بهشت رضا رفتیم و جواد، قبری را دید و گفت دوست دارم در همین قبر به خاک سپرده شود، چراکه مادر راحت تر می تواند بر سر قبر من حاضر شود...

راوی: ابراهیمی واشقانی به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجو از مشهد

### خندیدن

جواد خودش می دانست که قرار است به شهادت برسد و در تماس تلفنی که در آخرین سفر خود به سوریه بین ما و او برقرار شد گفته بود که این سفر آخر من است. قبل از آخرین سفری که جواد به سوریه داشت به بهشت رضا رفتیم و جواد قبری را دید و گفت دوست دارم در همین قبر به خاک سپرده شود، چراکه مادر راحت تر می تواند بر سر قبر من حاضر شود. قرار بود شهیدی را در همان قبر به خاک بسپارند؛ اما با توجه به این که این شهید تبعه افغانستان بود و هنوز به درستی شناسایی نشده بود هنوز به خاک سپرده نشده بود و همین که جواد به شهادت رسید در همین قبر به خاکش سپردیم...

برشی از زندگی شهید جواد محمدی - راوی: برادر شهید به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجو از مشهد



### شهید مدافع حرم، جواد محمدی

در این نبرد هم مانند هشت سال دفاع مقدس، شهدایی تقدیم حضرت زینب (س) کردیم، شهدایی که عاشق و شیفته شهادت و در آرزوی آن بودند و خانواده‌های آنها نیز همراهی شان کردند. خانواده‌هایی که به خواسته و اعتقادشان احترام گذاشته و با همه عشق و دل‌تنگی، آنها را راهی سرزمینی کردند که می‌دانستند ممکن است برگشتی در کار نباشد و در غرب به شهادت برسند. یکی از این شهدای مدافع حرمی که عاشق شهادت و عقیده بنی هاشم بود و در همین راه نیز به شهادت رسید، «شهید مدافع حرم جواد محمدی» است. او اهل محله دینان شهر درچه از توابع شهرستان خمینی شهر اصفهان است. نام جهادی او «محرّم» است.

شهید مدافع حرم جواد محمدی چهارمین شهید مدافع حرم شهر درچه است، او ۲۹ مرداد ماه سال ۱۳۶۲ دیده به جهان می‌گشاید و پنجشنبه ۱۱ خرداد ماه سال ۱۳۹۶ به سوریه می‌رود. «آقا جواد» سه شنبه ۱۶ خرداد ماه ۱۳۹۶ با اصابت گلوله به پا و پهلویش همزمان با ۱۱ ماه مبارک رمضان در استان حماه سوریه به فیض شهادت نائل می‌آید و پس از شهادتش، پیکر مطهرش به دست رزمندگان مدافع حرم نمی‌رسد و بعد از گذشت ۲۵ روز چشم‌انتظاری به وطن باز می‌گردد و پس از تشییع باشکوه در شهر درچه، در گلزار شهدای امامزاده حمیده و رشیده خاتون این شهر آرام می‌گیرد.

صحبت از مدافعان حرم، آسان نیست؛ همان‌هایی که از همسر، فرزند، سایر اعضای خانواده و لذت‌های دنیوی دل‌کنند تا ذره‌ای از حریم عقیده بنی‌هاشم توسط مزدوران داعشی تصاحب نشود. برخی از این دل‌اورمردان در خاک غریب به فیض و درجه رفیع شهادت نائل آمدند و برخی دیگر هم اکنون جانباز هستند و در قید حیات؛ اما این حیات کجا و آن حیات! چه بسا در راه اهلیت به شهادت برسی و در جنت باشی... چیزی که می‌خواهیم درباره آن صحبت کنیم، نه افسانه است و نه قصه‌ای که مادر بزرگ و پدر بزرگ‌ها برایمان روایت می‌کنند تا از آن الگو بگیریم؛ شهادت واقعیتی است که در زندگی ما جریان دارد و همه ما با تمام وجود درکش کرده‌ایم. درک کرده‌ایم که برای وطن، اسلام، انقلاب و دیگر آرمان‌هایمان شهدایی داده‌ایم که اکنون دل‌تنگ‌شان هستیم. پس از پایان جنگ تحمیلی و هشت سال دفاع مقدس ملت شجاع ایران، نبردی دیگر در سرزمین اسلام آغاز شد، نبردی که تکفیری‌های داعشی آغازکننده آن بودند اما پایان دهنده آن رزمندگان و شهدای مقاومت؛ کسانی چون سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی و شهید ابومهدی المهندس. مردان سرزمین ما از بی‌احترامی به حریم حضرت زینب کبری (س) تاب نیاوردند و برای دفاع به پا خواستند، دفاعی جانانه که سبب شد دشمن در برابرشان کم بیاورد...



### جواد مستحق شهادت بود!

از شهید جواد محمدی تنها یک فرزند دختر به نام فاطمه که در زمان شهادت پدر ۵ ساله بود و اکنون ۱۰ سال دارد به یادگار مانده است. آقا جواد قبل از رفتنش به سوریه، قصه حضرت رقیه (س) را برای فاطمه گفت و بعد در مورد سفرش برای فاطمه توضیح داد؛ حالا در روزهای نبودنش فاطمه بارها قصه را در ذهن خود مرور و با پدرش درد و دل می‌کند.

«اگر جواد لباس شهادت را به تن نمی‌کرد در حقش جفا شده بود، زیرا اخلاق و کردارش برای شهادت پرورش یافته بود».

شهید مهدی «جواد» محمدی منفرد ۳۸ سال سن داشت که زمانی که برای آموزش و هدایت نیروهای لشکر فاطمیون عازم جبهه‌های نبرد حق علیه منادیان اسلام انگلیسی در سوریه شد و در نهایت در عملیات آزادسازی محاصره شهرهای «نبل و الزهرا» به شهادت رسید. جواد از فعالان فرهنگی در مشهد و از اعضای ستاد بزرگداشت شهدای مدافع حرم و همچنین ستاد بزرگداشت سردار شهید بابا نظر بود...

راوی: همسر شهید محمدی  
به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجو از مشهد

دل‌تنگش بودم، ولی شب آخر و قبل از شهادتش دلشوره عجیبی داشتم، ولیکن آقا جواد در منطقه عملیاتی هم به من آرامش می‌داد و می‌گفت اینجا همه چیز آرام است. اصلاً دلشوره نداشته باش.

سوریه که می‌رفت حتماً با من تماس تلفنی داشت به نحوی که ما ساعت یک بعد از ظهر روز سه‌شنبه، شانزدهم خرداد با هم صحبت کردیم و آقا جواد چند ساعت بعد از آن یعنی قبل از اذان مغرب با زبان روزبه به شهادت می‌رسد.

ظهر روز چهارشنبه از طرف دایی‌ام خبردار شدم که آقا جواد مجروح شده و تیر به دستش خورده اما بعد گفتند نه، تیر به پهلویش خورده و بیهوش است و بعد از مدتی خبر شهادتش را به من دادند و آن زمان بود که متوجه شدم، جواد به آرزویش رسید و مانند، با لب تشنه به شهادت رسیده است.

جواد همیشه به وعده‌اش وفا می‌کرد و این بار هم خلف وعده نکرد و بعد از گذشت ۲۵ روز از شهادتش پیکر مطهرش پیدا شد و همه ما و حتی آن‌هایی که فقط خاطراتی از جواد را شنیده بودند، خوشحال کرد».

### جواد دغدغه حجاب داشت!

شهید مدافع حرم جواد محمدی بسیار به مسئله حجاب حساس بود، حتی در آخرین صحبت‌هایش پیش از اعزام به سوریه برای دفاع از حرم، از مطالبه‌اش در دنیای باقی درباره «حجاب» گفت.

این شهید مدافع حرم حضرت زینب (س) پیش از اعزام به سوریه سخنانی را پیرامون افراد بدحجاب و مروجان بی‌حجابی مطرح کرد و گفت: اگر خداوند شهادت را نصیب من کند، قطعاً در آن دنیا یقه بی‌حجاب‌ها و ترویج‌دهندگان این منکر را خواهم گرفت!

شهید مدافع حرم جواد محمدی چهارمین شهید مدافع حرم شهر درچه است که پنج شنبه ۱۱ خرداد ماه سال ۱۳۹۶ به سوریه رفت و سه شنبه ۱۶ خرداد ماه سال ۱۳۹۶ با اصابت گلوله به پا و پهلویش همزمان با ۱۱ ماه مبارک رمضان به شهادت رسید و پیکر مطهرش بعد از گذشت ۲۵ روز چشم‌انتظاری، پیدا و به وطن بازگشت.

شهید محمدی به روایت همسرش





### پشتیبان ولی فقیه باشید

من آماده ام هزار بار برای سیدعلی خامنه ای بمیرم و زنده شوم و باز هم در رکاب ولی فقیه باشم. اگر امام سیدعلی خامنه ای گفتند: بپر، بپرید؛ و اگر گفتند نپر، نپرید. دستور مقام معظم رهبری باید عملی شود. جواد در تمام طول زندگی خود سعی می کرد پشتیبان ولایت فقیه باشد و با بصیرت پای آرمان های انقلابی بماند هیچ وقت سفر راهیان نورش را ترک نکرد، او در آخرین عید عمر خود به جای تبریک عید برای همه دوستانش نوشت: «دعا کنید شهید بشم».

راوی : همسر شهید

شهید جواد محمدی



خیلی از اوقات در پادگان غذا اضافه می آمد. یا اضافه می پختند و یا بچه ها نمی خوردند. جواد روی اسراف خیلی حساس بود. فقرایی را که در روستاهای اطراف بودند شناسایی کرده بود و با مسئولین پشتیبانی هماهنگ کرده بود که این غذاها را به این فقرا برساند. یا خودمان با جواد می بردیم، یا اگر وقت نمی شد، مسئول پشتیبانی این کار را می کرد. تاکید می کرد که این ها با شکم خالی نخوابند...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه

به نقل از همکار شهید، منبع، برگرفته از کتاب «بی برادر»

شهید مدافع حرم جواد محمدی



### خصوصیات شخصیتی شهید جواد محمدی

مهم‌ترین دغدغه مذهبی همسر نماز بود، نمازش را حتما اول وقت و تا جایی که می‌توانست به جماعت می‌خواند. حتما مقید به حضور در مسجد بود. حتی اگر مهمان داشتیم، موقع اذان می‌گفت: من می‌روم نماز و برمی‌گردم. گاهی هم نماز جماعت را در خانه برپا می‌کرد؛ برای راحتی خانواده در حد توانش کار می‌کرد. شهید محمدی خادم الشهداء بود، گفت: او هر سال قبل از عید به راهیان نور می‌رفت، گاهی ۲۴ ساعت در راهیان نور نمی‌خوابید و می‌گفت باید برای زائران شهدا سنگ تمام گذاشت تا با خاطره‌ای خوش از این سفر بروند. ارادتش به شهدا تا آنجا ادامه داشت که در مراسم تشییع شهدای گمنام و همچنین رفیق شهیدش مهدی اسحاقیان سنگ تمام گذاشت و می‌گفت باید خادم شهدا بود.

آقا جواد می‌گفت باید شهدا را به همه نشان داد و تمام تلاشش را کرد که پیکر شهید اسحاقیان را به مراسم سحرماه رمضان شبکه اصفهان ببرد زیرا اعتقادش این بود که باید شهدا را به جهانیان معرفی کنیم و به شهید محمدرضا تورجی زاده و سید مجتبی هاشمی ارادت ویژه‌ای داشت و همیشه می‌گفت: زیبایی‌های دنیا زیاد هستند و آدم دوست دارد استفاده کند ولی جای بالاتر و بهتر هم هست و حیف است انسان به غیر از شهادت از این دنیا برود.

پیام ارسالی تبریک آخرین عیدش با همیشه خیلی فرق داشت و برای دوستانش نوشته بود دعا کنید که شهید بشوم، یکی از دوستانش در جواب پیامکش گفته بود که فکر شهادت را نکن و در خاطر هم هست که جواد به سرعت در پاسخ به دوستش گفت، فکرش را نمی‌کنم، آرزوی شهادت را دارم.

در ابتدا در مورد تصمیمش به من چیزی نگفته بود، اما بعد از یک هفته گفت که دارم با خودم کلنجار می‌روم که اصلا برای چه می‌خواهم بروم، اول برای خودم پاسخ بدهم که هدفم از رفتن چیست و بعد به دیگران بگویم. او به من گفت که دل‌کندن از شما برای من آسان نیست اما من باید به تکلیف عمل کنم، عشق به حضرت زینب (س) عشق والاتری است و باید از زندگی مان برای دفاع از اهل بیت (ع) بگذریم.

صبری که امروز در نبودن همسر دارم از دعای خیر شهید است که همیشه می‌گفت حضرت زینب (س) خیلی سختی کشید اما بسیار صبوری کرد پس شما هم صبوری کنید.

همسر همیشه به من این دعا را یادآور می‌شد که از خدا بخواه عاقبت بخیر شویم؛ به همین خاطر تلاش می‌کردم بیشتر از هر چیزی به عاقبت به خیری همسر فکر کنم و آنچه خیر است را برایش بخواهم ولی همه این موارد، دلیل بر عدم دلتنگی من نسبت به مردی که از او درس‌های زیادی در زندگی گرفتم نخواهد شد.

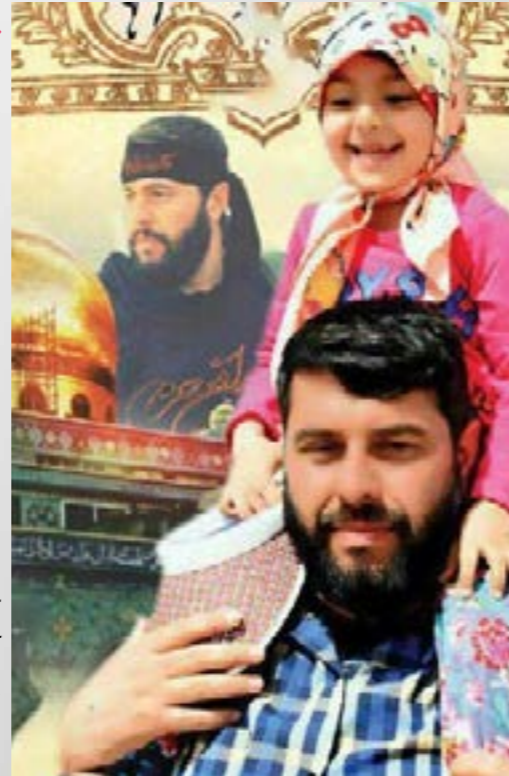
فاطمه خانم متولد سال ۱۳۹۱ است. من اسم فاطمه را خیلی دوست داشتم و اسم را که پیشنهاد دادم و ایشان با کمال میل پذیرفتند. خیلی بچه دوست بود؛ تربیت فاطمه را به من سپرده بود و می‌گفت از تربیت دخترمان شانه خالی نمی‌کنم ولی مادر بهتر می‌تواند دختر را تربیت کند و از همان دو سالگی به فاطمه یاد داده بود که با روسری و چادر بیرون برود. فاطمه خانم و پدرش خیلی زیاد به هم علاقه داشتند با اینکه جواد زیاد به ماموریت می‌رفت اما هیچ وقت از محبت کردن به دخترمان کم نگذاشت و نبودش را جبران می‌کرد. فاطمه کنار سنگ مزار پدرش می‌خوابید و دستش را روی سنگ می‌گذاشت. مثل حالتی که پدرش را بغل می‌کرد. یک روز پنج‌شنبه مزار همسر بودیم. دخترم که روی سنگ دراز کشیده بود، بلند شد آه کشید و اشک چشمش را پاک کرد. گفتم مامان چی شده؟ گفت بابا آن طرف ایستاده بود! بلند شدم بروم طرفش نمی‌دانم چطور شد که دیگر بابا آنجا نیست. همسر به شهدای گمنام خیلی علاقه داشت. با شهدا حرف می‌زد و به خانواده‌های شهدا خیلی احترام می‌گذاشت...

جواد می‌گفت: من آماده ام هزار بار برای سیدعلی خامنه ای بمیرم و زنده شوم و باز هم در رکاب ولی فقیه باشم. اگر امام سیدعلی خامنه ای گفتند: بپر، بپرید؛ و اگر گفتند نپر، نپرید.

دستور مقام معظم رهبری باید عملی شود. جواد در تمام طول زندگی خود سعی می‌کرد پشتیبان ولایت فقیه باشد و با بصیرت پای آرمان‌های انقلابی بماند هیچ‌وقت سفر راهیان نورش را ترک نکرد، او در آخرین عید عمر خود به جای تبریک عید برای همه دوستانش نوشت: «دعا کنید شهید بشم».

سفارش به پاسداران، [اینکه] از مرگ نترسید، مرگ در رختخواب هم یقۀ ما را می‌گیرد، لذا سعی کنید طوری حرکت کنید، که مرگ شما با شهادت و همراه خون دادن باشد و خداوند به شما مباحثات کند. شهادت نوع مرگ را عوض می‌کند، ولی زمان آن را نه، و اگر من لایق باشم، شهادت نصیب من می‌شود.

راوی: همسر شهید - منبع: خبرگزاری دانشجو



### گناه خط قرمزش بود

خط قرمزهایش حرام‌ها بود، آنقدر به حلال و حرام و حجاب اهمیت می‌داد که شیشه جلو سمت عروس را دسته گل چسباند تا نگاه نامحرمی به همسرش نیافتد. برایش مهم بود که به مجالس شادی حلال برود، در مراسم عروسی خودش هم مولودی خوان دعوت کرد، بعضی مسخره اش کردند که عروسی شما شبیه مراسم ختم صلوات است اما برای او مهم نبود، او کاری را انجام می‌داد که خدا می‌پسندید، نه مردم. او در فیلمی که بعد از شهادتش منتشر شد گفته بود: «اگر خدا لطف کرد و شهادت را نصیب کرد، بنده از آن شهدایی هستم که حتما یقه بی‌حجابی‌ها و آنها که ترویج بی‌حجابی می‌کنند را در آن دنیا خواهم گرفت»

راوی: همسر شهید

### همسر شهید جواد محمدی، جواد جگر شیر داشت

آقا جواد جگر شیر داشت، زمانی که شهید مرتضی زارع به درجه شهادت رسید، او با شجاعت برای نجات پیکر شهید، به جلو رفت؛ تیر به پایش خورد و مجروح شد، بعد از گذشت یک ساعت سوار بر موتور با پای خونین به جلو رفت تا کمک کند، به او می‌گفتند با پای مجروح چرا آمدی؟ گفت: این زخم چیزی نیست و سعی می‌کرد به دوستانش روحیه بدهد، جواد خود از رفتن دوستانش داغدار می‌شد و دلتنگ فاطمه بود اما هیچ‌وقت مبارزه را فراموش نمی‌کرد. ... و زمانی که از ماموریت می‌آمد حتی الامکان ما را به مسافرت یک روزه هم که شده بود می‌برد. مرتبه سومی که به سوریه رفته بود اسمش در قرعه کشی برای رفتن به کربلا انتخاب شده بود ولی گفته بود باید کربلا را با خانواده بروم و نرفته بود. همسرم توسل پنهانی به اهل بیت داشت و به این دلیل همیشه دوست داشتم دعا را جواد بخواند و من پشت سرش تکرار کنم زیرا دعا را با ترجمه می‌خواند و حین خواندن دعا اشک از چشمانش جاری بود. در سفر سوریه که با جواد بودم به من گفت که برای خواندن دعای حضرت زینب ابتدا ترجمه دعا را بخوان زیرا روضه حضرت زینب را می‌توانی به وضوح در ترجمه دعا متوجه شوی»





### پسر از زبان پدر

از دید يك پدر همه فرزندان براي يكسان هستند و نمي توانند بين آنها اختلاف بگذارد. حيدر و سجاد دو پسر آخر خانواده بودند که با يکديگر ۱۴ سال اختلاف سني داشتند. حيدر از همان بچگي شيطنت هایش با دو برادر بزرگ ترش فرق داشت. هر موقع در خانه نبود، واقعاً خانه سوت و کور مي شد. پسر از زمان دبستان در کارهاي مذهبي و کلاس حفظ قرآن شرکت داشت و در گروه هاي تواشيح و حوزه بسيج هم بسيار فعاليت مي کرد. کمی بعد به رشته ورزشي کشتي روي آورد و توانست عناوين خوبي در استان البرز کسب کند.

از رشته کشتي گرفته تا رشته جودو را گذرانده بود. در همان دوران بچگي و نوجواني توانست حکم قهرماني بگيرد تا اينکه در بزرگسالي هم در مسابقات فرهنگي - ورزشي - رزمي پدافند هوايي نيروي هوا فضاي سپاه شرکت کرد و در رشته شنا صاحب عنوان شد. کلاً جوان اهل ورزش و توانمندی بود. زماني که حيدر متولد شد من در مناطق جنگي بودم. آن زمان مثل الان موبايل و تلفني در دسترس نبود که متولد شدن نوزاد را به من اطلاع بدهند. بعد از سه ماه که از منطقه به مرخصي برگشتم و در خانه را زدم، بچه ها آمدند جلوي در و از من مزدگاني مي خواستند که خدا بهت پسر داده!

من همان لحظه اسم حيدر را براي انتخاب کردم. در سال ۸۳ حيدر به خدمت سربازي معرفي شد و آموزشش را در اردکان يزد گذراند. با توجه به شرايطي که داشت، دوره سربازي را به عنوان مسئول باشگاه امام رضا (ع) داخل شهرک سازماني هوا و فضا گذراند. از همان طريق جذب سپاه و در سال ۸۶ در بخش هوا فضاي سپاه مشغول به کار شد. کارش هم طوري بود که بايد مرتب به مأموريت مي رفت. با آنکه دو دختر کوچک به نام ثنا و حنانه داشت و ما هم مي خواستيم کمتر مأموريت بروم، از فرط علاقه اي که به شغلش داشت قبول نمي کرد. از طرفي هم از روزي که حيدر وارد سازمان هوا فضا شد، حساسيت شغلي اش ايجاد مي کرد که دائم در مأموريت باشد. البته امثال حيدر سريع راه خود را پيدا مي کنند. اين پسر طوري بود که دوستانش خيلي به او ارادت داشتند. آنقدر که در شهادتش از جيب خودشان براي او مراسم مي گرفتند. دوستانش مي گفتند بايد ساليان سال بگذرد تا دوباره کسي مثل حيدر جايزين پيدا کند.



از هوا فضا که مأموريت گرفت، کلام شهيد حاج احمد آقا کاظمی را برام مي گفت و تکرار مي کرد و تکیه کلامش شده بود و مثل حاج احمد مي گفت:  
خدایا در نيروی هوایی ما نتوانستيم به شهادت برسيم، در نيروی زمینی اين را رزق و روزی ما کن.

اوستا پستما پاپا اما از زبان حرم

شهيد مدافع حرم حيدر جليلوند

تاريخ شهادت: ۱۳۹۶/۰۳/۲۱



## دلتنگی های پدر جلیوند

بار اول در سال ۹۴ به سوریه به عنوان مدافع حرم اعزام شده بودند و به من گفت لبنان هستم. حتی يك عكس هم براي من فرستاده بود که در کشور لبنان است. هنوز مکالمات و عکسش را در گوشی ام به یادگار دارم. وقتی که به ایران برگشت، متوجه شدیم ایشان اصلاً لبنان نبوده است. به خاطر اینکه ما نگرانش نشویم چیزی از مکان های اعزامش به ما نمی گفت و به ما می گفت: من در لبنان به عنوان مربی آموزش می دهم. بعد از آن پی در پی به عراق و سوریه می رفت. من خیلی نگرانش می شدم. اما به خاطر اینکه بچه ام در شهر غربت ناراحت نباشد در تماس هایش با هم خیلی شوخی می کردیم.

روزهای نبودنش برای همه ما سخت بود. محمد آقا بی قراری اش را به رو نمی آورد. ولی از بی حوصله بودنش می فهمیدم که حسابی دلتنگ شده. روزی ده بار به گوشی تلفنش نگاه می کرد و می گفت: «نکنه خراب شده و من متوجه تماس حمید نمی شم.»

با صبوری می گفتم: نگران نباش اگر بتونه به خونه زنگ می زنه. یکی دو مرتبه هم که تماس گرفت، گفت: «دوره ما خیلی عالی و دعا کنید که با کسب یک نمره بالاتری این دوره رو قبول بشم.»

به گمانم چوب خط دلتنگی من چهاردهمین روز را هم علامت زده بود که زهرا خانم تماس گرفت و گفت: «حمید آقا امشب برمی گردد. همگی برای شام به خونه ما بیایید.»

با یک جعبه شیرینی و یک دنیا اشتیاق به خانه حمید رفتیم.

تمام راه محمد آقا می گفت: «خوب بود هماهنگ می کردیم که بریم فرودگاه دنبالش.»

مجید هم در جواب به پدرش می گفت:

«بابا جان از شما بعیده. شما خودتون آدم نظامی هستید. حتما اگر امکانش بود، حمید اطلاع می داد.»

وقتی رسیدیم و آیفون را زدیم، زهرا خانم گوشی را برداشت و گفت: «بفرمایید.»

اما در را باز نکرد. داشتیم فکر می کردم که شاید یادش رفته دکمه در بازکن را بزند، که حمید در خانه را باز کرد. دیدن صورت حمید مثل آب روی آتش همه نگرانی این روزها را از دلم برد.

محمد آقا برای چند لحظه حمید را محکم توی آغوش گرفت و نزدیک گوشش چیزی گفت که من نشنیدم.

ولی دیدم حمید خم شد و دست پدرش را بوسید و گفت: «نوکرتم آقا جون منم خیلی دلتنگ شده بودم.» هر ساله در ماه مبارک رمضان ختم دوره ای قرآن بین فامیل ها داریم.

پانزدهم ماه مبارک رمضان هم ختم قرآن در خانه ما برگزار شد و همسایه ای داشتیم که خیلی به حیدر ما علاقه داشت. همسایه مان آن شب در مراسم قرآن خوانی خانه ما حضور داشت و شاکي بود که من خیلی وقته حیدر را ندیده ام. اتفاقاً حیدر در آن لحظه تماس گرفت و با هم صحبت کردند و حتی حیدر آن شب با کل فامیل تلفنی صحبت کرد. گویی می دانست که این آخرین مکالمه اش با فامیل و دوستان است. فردای همان روز به شهادت رسید.

...ما هر سال جشن نیمه شعبان در خانواده برگزار می کنیم که دو روز بعد از نیمه شعبان آخرین اعزام حیدر به سوریه انجام شد. همیشه که اعزام می شد، بچه هایش را می برد خانه پدر خانمش می گذاشت. ولی در اعزام سری آخر بچه هایش را آورد خانه ما و گفت پدر اینها را به شما می سپارم. من برگشتم و... به او گفتم من نوکر خودت و بچه هایت هستم.



به نقل از فرماندهان و همزمان شهید که در منطقه حضور داشتند، کار حیدر شناسایی مناطق جنگی بود و دادن گزارش منطقه و مقري که اینها مستقر بودند، دارای حساسیت خاصی بود. يك جاده ای هم بود که گویا نگهداری این جاده خیلی برای آنها مهم بود. حدود ساعت ۱۵:۳۰ روز يك شنبه ۲۱ خرداد ماه با توجه به شرایط خاص موجود در منطقه اثریا (بزرگراهی که حلب و حمار را به هم وصل می کند) حیدر به همراه يك نفر از همزمان دیگرش به منظور شناسایی و کسب

اطلاعات میدانی عازم خط مقدم می شوند. قسمتی از طول مسیر توسط موتور و مابقی را پیاده طی می کنند. پس از انجام عملیات شناسایی و حین بازگشت از مأموریت، با نیروهای داعش روبه رو می شوند و به دلیل سری بودن عملیات شناسایی، مجبور به عقب نشینی می شوند. در این لحظه شهید حیدر با بیسیم درخواست آتش سنگین توپخانه می کند. با انجام این کار تلفات زیادی از نیروهای دشمن گرفته می شود. حوالی ساعت ۱۹ و با قطع موقت آتش پشتیبانی، شهید حیدر و همراه ایشان سعی می کنند تا منطقه را ترک کنند. آنها می خواستند با موتور منطقه را ترک کنند که متأسفانه حیدر از ناحیه سر مورد اصابت گلوله مستقیم قرار می گیرد. این خبر توسط همراه شهید به نیروهای قرارگاه اطلاع داده می شود. سریعاً نیروهای عملیاتی برای کمک رسانی، راهی موقعیت می شوند. پیکر مطهر شهید بعد از ۱۲ ساعت به عقب بازگردانده می شود. بر اثر ریختن آتش خودی روی داعش، دشمن نتوانسته بود به پیکر حیدر دسترسی داشته باشد. پسر در ایام ضربت خوردن حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) از ناحیه سر به شهادت رسید. حیدر در سن ۳۱ سالگی شهید شد و با لب تشنه در شهادت مولای متقیان به دیدار معبودش شتافت. وقتی خبر شهادتش آمد، من برای مأموریت کاری در شهرستان الیگودرز بودم. خبر شهادت را به برادر بزرگ حیدر می دهند. اول می گویند حیدر مجروح شده است. با شنیدن این خبر بچه ها سرگردان مانده بودند که چه کار کنند تا اینکه دایی بچه ها آمد دنبالم و با هم به تهران برگشتیم.

در تهران دیگر مطمئن شدم که حیدر شهید شده است. دو روز هم طول کشید تا جنازه اش از سوریه به ایران برگردد. موقعی که حیدر در ایران بود هر پنجشنبه به گلزار شهدای ملارد می رفت. این قضیه از دوستان حیدر نقل شده است: فروردین ماه سال ۹۴ دو ماه قبل یکی از اعزام های حیدر و حدود هشت، نه ماه قبل از اینکه شهید هادی شریفی از دوستان حیدر اعزام بشود، يك روز دم غروب حیدر به دوستانش زنگ می زند که دلم گرفته و بیایید با هم به مزار شهدا برویم. وقتی به مزار شهدا می رسند، طبق سنتی که داشتند اول سر خاک پدر من که در جوار شهداست، می روند. بعد سر مزار دوستان شهیدشان که از شهدای اقتدار هستند می روند. يك مزار یادبود از شهید حسن طهرانی مقدم آنجا قرار داده اند. حیدر علاقه خاصی به شهید طهرانی مقدم داشت. سلامی گفته و فاتحه می خواند. دوستان حیدر می گویند کمی عقب تر آمدیم و دیدیم حیدر خیلی ساکت است. پرسیدیم: چي شده خیلی توي خودت هستي؟

حیدر سرش را بالا می آورد و می گوید: خوش به حال این شهدا که رفتند و ما هنوز داریم نفس می کشیم. بعد می گوید اگر من شهید شدم اینجا خاکم کنید. دوستان حیدر می گویند: ما ذخیره ایم برای جای دیگه. عجله نکن نوبت ما هم می شود و از اینجور حرفا. بعد با هم پا می شوند و جاهای خالی قبور شهدا را می شمردند و می گویند حیدر جان دیگر چیزی نمانده اینجا پر بشود. بیا جای خودمان را انتخاب کنیم. اگر من شهید شدم تو به خانواده ام بگو. اگر تو شهید شدي من می گویم. جاهایشان را انتخاب می کنند و بعد سر مزار شهدای گمنام می روند. مصطفی یکی از دوستان حیدر می گوید بچه ها همین جا بایستید و با گوشی خودش از بچه ها عکس می اندازد و می گوید عکس های خوبی گرفتیم. ان شاء الله که این عکس ها را برای شهادت استفاده کنیم. حیدر هم می خندد. حیدر بعد از شهادتش همانجایی دفن شد که مصطفی از آنها عکس انداخته بود.



ما بعد از شهادتش يك برگه را در وسایل شخصی شهید پیدا کردیم که رویش نوشته بود: خداوند، به آبروی حضرت زهرا (س) مرگ من را شهادت در راه خودت قرار بده تا توسط دشمنان دین مبین اسلام و در راه پاسداری از حریم سبز ولایت به شهادت برسم. وقتی که می بینم حیدر چنین افکاری داشت و برای شهادتش، حضرت زهرا (س) را قسم می داد من دیگر چه حرفی برای گفتن دارم.

برادر کوچک حیدر که ۱۴ سال با او اختلاف سنی دارد خواب دیده بود که شهیدی آوردند و چند خانم بالای سر او دارند گریه می کنند و وقتی بالای سر شهید می رود، می بیند داداش حیدر است. حتی به خودم بارها و بارها الهام شده بود که حیدر شهید می شود و من دختر کوچک سه ماهه او را در آغوش می گیرم و در همین حین روضه حضرت رقیه (س) در بین جمعیت خوانده می شود.

روایتی از پدر شهید حیدر جلیوند - منبع: روزنامه جوان



**دل‌تنگی های مادر برای حیدر**

مادر شهید حیدر جلیوند متولد خرمشهر هست و تا چهارده سالگی در خرمشهر زندگی می کرد. جنگ که شروع شد، من به همراه خانواده به "درود" مهاجرت کردیم و از آنجا به خاطر شغل پدرم که در بنادر کشتیرانی کار می کرد، ما به تهران آمدیم. سال ۶۱ هم من با آقای جلیوند (پدر شهید) ازدواج کردم. همسرم از فامیل های پدرم بود و تا زمانی که ما خرمشهر بودیم، من ایشان را ندیده بودم. سال ۶۲ ازدواج کردیم. مدتی الیگودرز بودیم و بعد به تهران برگشتیم و از تهران بمدت یکسال و نیم ما به دزفول رفتیم. همسرم آنموقع سرباز بود و جبهه می رفت. پسر بزرگم در دزفول بدنیا آمد و بدلیل اینکه آتش جنگ زیاد شده بود و آنجا امنیت نداشت ما به تهران آمدیم و در یافت آباد منزل دایمی ام ساکن شدیم... ما چهار تا پسر به نام های علی، مجید، حیدر، سجاد داریم. بعد از چند وقت به ما خانه سازمانی دادند و ما در خانه های سازمانی متعلق به جنگ زده ها مستقر شدیم. همسرم در جبهه بود که حمید(حیدر) در خانه های سازمانی جنگ زده ها در تاریخ ۲۶ آذرماه ۱۳۶۵ بدنیا آمد. حیدر در همان خانه های سازمانی متعلق به جنگ زده ها بزرگ شد و به مدرسه رفت و بعد از پایان خدمت سربازی، همسرم جذب سپاه شد. حیدر کلاس اول دبستان بود که ما اومدیم شهرک جنت در شهرستان فردیس ساکن شدیم. حیدر هوش سرشاری داشت و زمانی که مدرسه می رفت، شاگرد ممتاز بود. حیدر در تمام کلاسهای قرآن و تواشیح و تئاتر و ورزشی در بسیج شرکت می کرد.

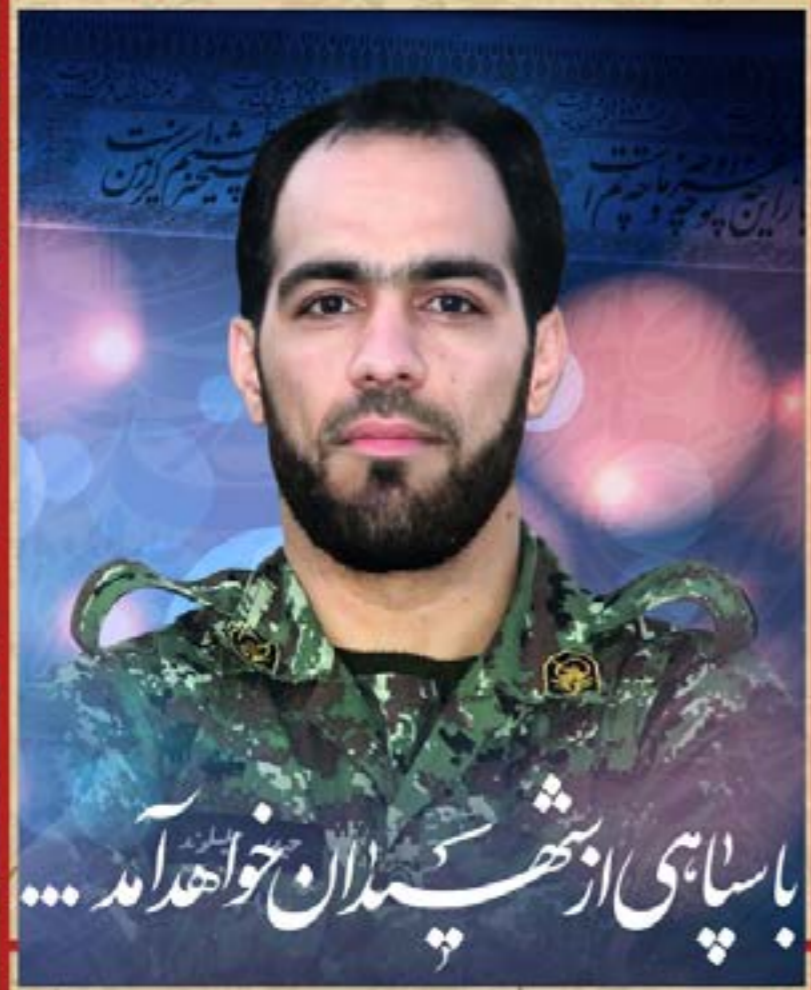


حیدر بسیار فعال بود. تا دیپلم در شهرک جنت بودیم و دیپلم انسانی را گرفت و به خدمت رفت و از خدمت که برگشت. دنبال یک شغل دیگری بود و تا مدتی با دوستانش بسیج می رفت و یک روز آمد گفت: می خواهم وارد سپاه شوم و بالاخره هم رفت و در قسمت هوا فضای سپاه مشغول کار شد. در دانشگاه هم خیلی فعال بود. یک روز اومد و گفت: مامان من اینجا در هوا فضا که هستم اصلا حقوقش بهم نمی چسبید.

چون کاری نیست که من می خواهم... تقریباً حدود سال ۹۲ و ۹۳... بود. من گفتم: خوب جا به جا شو، برو به قسمت دیگه. به مدت رفته بود آموزش دیده بود. می خواست وارد سپاه قدس شود چون به او گفته بودند از این قسمت امکان ندارد که به عنوان مدافع حرم وارد سوریه شود. می گفت: مامان برای من دعا کن، بتوانم وارد سپاه قدس شوم. من هم می گفتم: پسرم دعا می کنم که ان شاءالله عاقبت بخیر شوی.

چند بار رفت و برگشت. از سوریه که برگشت درس را هم ادامه داد در یکی از دانشگاههای کرج رشته حسابداری تحصیل می کرد. زبان عربی را هم یاد می گرفت. این آخرین دفعه که دوباره می خواست، برود. گفتم: صبر کن بچه تون بدنیا بیاد بعد برو. که قبل از عید دخترش "حنانه" بدنیا آمد و ایام عید می خواست برود، باز من مانع شدم؛ گفتم: ایام عید باید پیش خانواده باشی. قبول کرد. نیمه شعبان بود، گفت: بعد از جشن نیمه شعبان من به سوریه می روم. توی جشن نیمه شعبان هر جایی که نگاه می کردیم...

**به یاد شهید مدافع حرم**



باسپاهی از بھکسندان خواهد آمد...

**شهید مدافع حرم**

**حیدر جلیوند**

بعد از شهادتش یک برگیه را در وسایل شخصی شهید پیدا کردیم که رویش نوشته بود: خداوندا، به آبروی زهرا(س) مرگ من را شهادت در راه خودت قرار بده تا توسط دشمنان دین مبین اسلام و در راه پاسداری از حریم سبز ولایت به شهادت برسم. وقتی که می بینم حیدر برای شهادتش، حضرت زهرا (س) را قسم می داد من دیگر چه حرفی برای گفتن دارم. برادر کوچک حیدر خواب دیده بود که شهیدی آوردند و چند خانم بالای سر او دارند گریه می کنند و وقتی بالای سر شهید می رود، می بیند داداش، حیدر است...

کتاب مدافعان حرم، ناصر گاوہ  
به نقل از پدر شهید حیدر جلیوند، منبع: نوید البرز



خدایا! می‌دانم که شهادت گنج ارزشمندی است و نعمت والایی که مخصوص بندگان مخلص و عاشق توست. شهادت هنرمردان خداست و شهادت ورود در حرم امن الهی است. می‌دانم که من لیاقت داشتن این نعمت را ندارم! اما خدایا! گفתי بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. می‌دانم که از مولا و سرور باید چیزهای بزرگ خواست... می‌دانم که امام خامنه‌ای فرمود: اگر می‌خواهید خدمتتان اجر داشته باشد، برای خداکار کنید و جهاد با نفس داشته باشید و از خدا طلب شهادت کنید؛ می‌دانم که قول شهید آوینی کسی که شهید نشود باید برود و بمیرد! پس خدایا به شهادت عزیزت قسم و به حسین (ع) قسم؛ مرگ مرا هم شهادت در پای رکاب امام زمان (ع) قرار بده و مرا از این نعمت بهره مند بساز و مرا عزیز گردان...

شهید رسول پورمراد

زدم به پسر بزرگم، چه شده؟ گفت چیزی نیست اشتباه گرفته است. بعد برادرم زنگ زد و گفت: من دنبالت می‌آیم... صورت شان را دیدم که گریه کرده بودند. گفتم: چی شده به من بگین. اتفاقی برای حمید افتاده؟ داداشم آمد به من گفت: چیزی نیست به ما زنگ زدن گفتن که حمید زخمی شده و فردا به ایران بر می‌گردد. داداشم از من خواست که بیرون بروم. تو ماشین بودیم که از من پرسید: حمید چی دوست داشت؟ گفتم یعنی چی؟ گفت: هر پنج شنبه نمی‌اومد، با تو نمی‌رفت گلزار شهدا؟ گفت: خواهر! حمید به آرزویی که داشت رسید. بعضی وقتها می‌آمد می‌گفت: مامان بیا بریم یک جایی که سرحال بشوی. من را به گلزار شهدا می‌برد. می‌پرسید: مامان حالت عوض شد؟ می‌گفتم: اره راست می‌گی، آدم اینجا حالش خوب میشه... حمید همیشه خندان و شوخ بود اگرگاهی می‌آمد و حالش گرفته بود، همه اعتراض می‌کردند. دو هفته قبل از اینکه برای بار آخر که برود با دوستاش رفته بود «گلزار شهدا» و آنجا عکس گرفته بود. روایت مادر شهید، منبع: نوید شاهد البرز

حیدر را می‌دیدم. دو روز بعد از نیمه شعبان در ۲۴ اردیبهشت صبح تماس گرفت، گفت: ما می‌خواهیم نهار پیش شما باشیم. من نهار ماهی درست کردم. اخه حیدر ماهی دوست داشت. همه آمده بودند، چون می‌دانستند حیدر می‌خواهد برود. نهار خوردیم و بعد از نهار هم حیدر خیلی شوخ طبع بود و کلی همه رو خندوند. زمانی که می‌خواست به فرودگاه برود اجازه نداد من و همسرش با او برویم. اما بابا و برادرها و دایی اش با او رفتند. هر شب حیدر به خانمش و ما زنگ می‌زد. می‌پرسید: حنانه چطوره؟ بزرگ شده؟ عکاسشو بفرستید...

همه خبر شهادتش را داشتن به جز من و پدرش و همسرش. برادرم آمد ما را برد و در منزل پدرم. از برادرم و بقیه پرسیدم چه شده؟ چرا نمی‌آید افطار کنین. مگه روزه نبودید؟ رفتم تو اتاق دیدم عروس هایم دارند نماز می‌خوانند. گفتم به به. چه خوب که اول نماز می‌خونین بعد افطار می‌کنین. گفتم: آدرس منزل می‌خواهید برای چی؟ گفت: می‌خواستیم برای عرض تسلیت خدمت برسیم!! دلم شور افتاد زنگ

### وصیتنامه شهید مدافع حرم، حیدر جلیل وند

بسم رب الشهداء و الصدیقین  
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله  
این جانب حیدر جلیوند فرزند محمّد در صحت کامل این وصیت‌نامه را می‌نویسم. من عبد گناه‌کار بودم و شرم دارم خود را از بندگان خداوند بخوانم. خداوند منان را سپاسگزارم که به من توفیق حضور در جبهه حق علیه باطل را بر من ارزانی داد و از او خواستار مرگ باعزت یعنی شهادت هستم. گرچه اصلاً خود را لایق نمی‌دانم اما هرچه از مهربانی و رحمت پروردگارم بگویم کم است.  
سلام گرم مرا به پدر و مادرم برسانید و به برادرانم همچنین. در این دنیا همسری دارم که بسیار مهربان و با صداقت بوده در زندگانی من خدای عزوجل را شاهد می‌گیرم که هیچ بدی از او ندیدم و بسیار برایم قابل احترام است از او تقاضا دارم دختر عزیزم ثنا جان را به خوبی خودش تربیت کند. دلم برایشان تنگ شده است اما خدا می‌داند که جهاد فی سبیل الله چقدر مهم است. ان شاء الله که مقبول گردد.  
همسر من از تو می‌خواهم در نبود من صبوری کنی و از مادر سادات حضرت صدیقه طاهره (س) استمداد کنی، عفت پیشه کنی و به فرزندمان بیاموزی، که در محشر سرافکنده و خجل ظاهر نشوی.  
از پدر و مادر بزرگواریم که مرا تربیت نموده و در این راه قرار داده‌اند تشکر می‌کنم و از آن‌ها خواستار صبر و شکیبایی هستم. خداوند من بنده گناه‌کار توأم مرا ببخش و بیامر.  
دوست داشتم در زمان حیاتم یکبار با همسر و دخترم خدمت رهبر عزیزم برسیم اما نشد. ولی الآن از خدا می‌خواهم که بعد از شهادت رهبر بزرگواریم دست نوازشی بر سر دخترم بکشد و رهبرم اجازه بدهند خانواده‌ام ایشان را ملاقات نمایند.

تمام حساب و کتاب زندگی من را همسر من می‌داند و همه چیز را اعم از دارای هرچه که هست را به او می‌بخشم. در پایان، دوست دارم در گلزار شهدای ملارد در جوار سنگ یادبود شهید حاج حسن تهرانی مقدم دفن شوم و این مکان را به دوستم برادر پاسدار مهدی شریفی گفته‌ام و مکان را نشانش داده‌ام و فقط و فقط به خانواده‌ام و همسر من گویم که نماز اول وقت را فراموش نکنند و عفت پیشه کنند. هرچه که در زندگی دارم از کرامات و بزرگی حضرت زهرا (س) است. و همه شما را به خداوند عزوجل می‌سپارم.

حیدر جلیوند (ذکریا)

۱۳۹۴/۱۰/۱۵

ساعت ۲۴ شب (اسپایکر)



## رسول حسینی و زینبی بود

برادر شهیدم متولد سال ۱۳۶۷ بود و در رشته مهندسی الکترونیک فارغ التحصیل شد. چند ماهی بود که با دختر عمه ۱۹ ساله ام عقد کرده و قرار بود بعد از بازگشت از سوریه مراسم عروسی نیز برگزار شود که آسمانی شد. برادرم بسیار مهربان، دلسوز و قدر دان خانواده بود. همیشه توصیه به خوب بودن و احترام به یکدیگر داشت و خود نیز آن را رعایت می کرد. کودکان را بسیار دوست داشت و به همه توصیه می کرد با آنها رفتار خوبی داشته باشیم. نماز اول وقتش هیچ وقت ترک نشد و همیشه در طول شبانه روز با وضو بود. صبح های جمعه ندای یا «صاحب الزمان (عج)» برادرم در دعای ندبه بلند بود و هیچ وقت آن را ترک نمی کرد. به ما چیزی در خصوص کارهایش نمی گفت اما چند روز قبل از رفتنش به مشهد و زیارت امام رضا (ع) رفت و بعد هم از همه حلالیت طلبید و گفت برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) به سوریه می رود. برادرم عاشق شهادت بود و در کتاب ها، شعرها و چیزهایی که از او به جای مانده این خواسته کاملاً مشهود است. او وارد سپاه شد تا به قول خودش یک قدم به شهادت نزدیک شود. هم اکنون به آرزوی خود رسیده و در جوار سیدالشهدا (ع) روسپید است... هر زمان که تماس می گرفت برای اینکه ما نگران نشویم می گفت اوضاع در آنجا خوب است و جای نگرانی نیست. برادر شهیدم می گفت هر زمان که دلش برای ایران و خانواده اش تنگ می شود به زیارت حضرت زینب (س) می رود و نایب الزیاره ما نیز می شود.

## قسمتی از وصیتنامه رسول پورمراد

خدایا! می دانم که شهادت گنج ارزشمندی است و نعمت والایی که مخصوص بندگان مخلص و عاشق توست. می دانم که شهادت هنر مردان خداست و می دانم که شهادت ورود در حرم امن الهی است.

می دانم که من لیاقت داشتن این نعمت را ندارم! اما خدایا! می دانم که گفתי بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. می دانم که از مولا و سرور باید چیزهای بزرگ خواست.

می دانم که امام خامنه ای (مدظله العالی) فرمود: اگر می خواهید خدمتتان اجر داشته باشد، برای خداکار کنید و جهاد با نفس داشته باشید و از خدا طلب شهادت کنید؛ می دانم که قول شهید آوینی کسی که شهید نشود باید برود و بمیرد!

پس خدایا به شهدای عزیزت قسم و به حسین (ع) قسم؛ مرگ مرا هم شهادت در پای رکاب امام زمان (ع) قرار بده و مرا از این نعمت بهره مند بساز و مرا عزیز گردان.

برادرم عاشق امام حسین (ع) بود و همیشه در دسته جات سینه زنی به عنوان یکی از مداحان ثابت، ذکر امام حسین (ع) را سر می داد. او آنقدر عشق اهل بیت را در سر و دل داشت که وصیت کرده بود در سنگ مزارش بنویسند یا حسین شهید...

سوز دل شهید رسول همیشه برای اهل بیت زنده و بلند و اذان وی نیز برای همیشه ماندگار بود. به محرم و نامحرم بسیار اهمیت می داد و به دختران و بانوان فامیل و دوست توصیه می کرد در معرض نگاه و دید نامحرم قرار نگیریم. می گفت اگر من هم نبودم دعای ندبه را ترک نکنید و باشکوه آن را برگزار کنید.

توصیه همیشگی شهید این بود که قدر دان شهدا باشیم و به خانواده آنها احترام بگذاریم.

رسول یک روز به مادرم گفت: «مادر دوست داری پسرت در راه امام حسین (ع) شهید شود».

مادرم هم گفت «چه سعادت و افتخاری بالاتر از این که ما نیز در زمره خانواده شهدا محسوب شویم. آیا چیزی از این بهتر نیز وجود دارد که در راه اهل بیت و انقلاب جان خود را فدا کنیم؟»

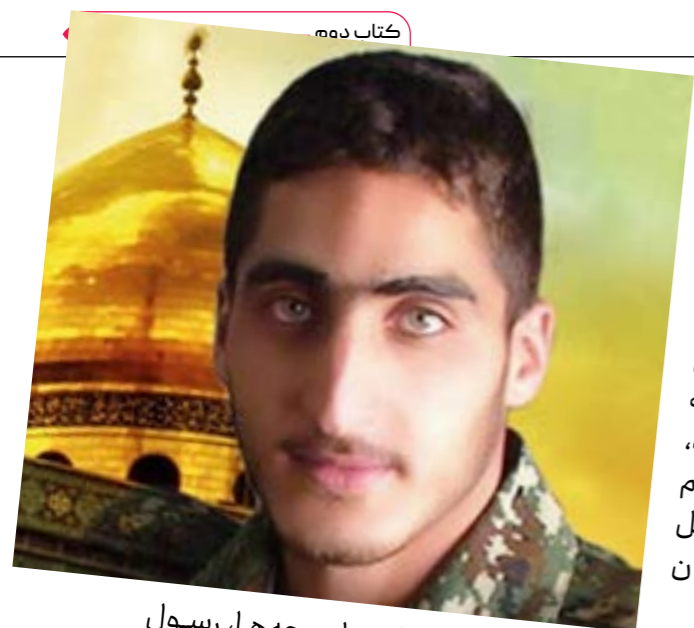
برادرم خیلی با مادرم انس داشت و بعد از فوت ایشان همیشه در کنار مزار مادر رفته و با مادرمان درد دل می کرد. جنازه ایشان نیز همزمان با دومین سالگرد مادر در جوار ایشان دفن شد.

راوی: خواهر شهید  
منبع: صبح قزوین



## شهید مدافع حرم، شهید رسول پورمراد

رسول چند روز مانده به عید، یعنی ۲۶ اسفند ۶۷ در قزوین متولد شد. دوران ابتدایی و راهنمایی را در شهرک مدرس به اتمام رساند و برای ادامه تحصیل به بویین زهرا رفت. در هنرستان بقیه الله بوئین زهرا رشته الکترونیک خواند. رسول مدرک کاردانی اش را در رشته برق در شهر آستانه اشرفیه گرفت و کارشناسی اش را در همین رشته در قم در جوار حرم حضرت فاطمه معصومه (س) دریافت کرد. من و برادرم شهید، ولی پورمراد که در عملیات والفجر مقدماتی در سوم اسفند ۱۳۶۱ به شهادت رسید، هم‌رمز بودیم. شغل من کشاورزی است. ما چهار برادر بودیم. از همان دوران انقلاب خانواده ما پایبند و معتقد بود...



من کشاورز بودم و با همین دستاورد کار کردم و رزق حلال به فرزندانم دادم، ولی از میان بچه ها، رسول خیلی خاص و نمونه بود. خیلی زرنگ بود. لازم نبود او را به انجام کارهایی که باید انجام بدهد، توصیه کنم، خودش وظیفه اش را می دانست. درسش را می خواند، به مسجد می رفت، نماز اول وقت می خواند. ذوق به مسجد رفتن و حضور در مراسم اهل بیت (ع) را داشت. رسول ۴۰ نفر از رفقایش را جمع کرده و حلقه صالحین تشکیل داده بود. اهل ورزش بود و به باشگاه می رفت و تکواندو کار می کرد. وقتی علت این کارهایش را می پرسیدم، می گفت بابا همه این ها در جنگ لازم می شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می دانست. رسول و مادرش رابطه عاطفی و صمیمی داشتند. مادرش شش ماه بیماری سختی را تحمل کرد و در تمام این مدت رسول همیشه بالای سرش می نشست و ناراحت مادرش بود. بعد از فوت مادرش با پای پیاده، سینه زنان و گریه کنان بالای سر مزار مادرش می رفت. آقا رسول تقریباً دو سال قبل از شهادتش در سال ۱۳۹۲ وارد سپاه شد. اول رضایت مادرش را گرفت. صورت مادرش را بوسید. از من هم در مورد ورودش به سپاه رسول تا این جمله را از زبان مادرش شنید، صورت مادرش را بوسید. رسول می گفت یک مسئله دیگر نظر خواست. من هم گفتم چرا راضی نباشم؟! من هم راضی هستم. رسول می گفت یک مسئله دیگر هم است. پدر همسرم طلبه است و می گوید بیا حوزه علمیه، من هم به ایشان گفتم مسئله دیگر دارم، ولی سپاه را بیشتر دوست دارم چرا که در سپاه به شهادت نزدیک تریم. برای همین برای ثبت نام به قزوین رفت. همین که دید کار ثبت نامش طول می کشد، به تهران رفت و مراحل ثبت نام را از تهران پیگیری کرد تا زودتر به نتیجه برسد. الحمدلله به خوبی هم ثبت نام کرد و وارد سپاه شد. تنها اعزام به سوریه برای بچه های سپاه کاملاً داوطلبانه بود. همان موقع یکی از همکاران رسول نام نویسی کرده بود که به سوریه برود، اما رسول با گریه و تمنا نوبت اعزام دوستش را گرفته بود، چند بار که به خانه آمد نمی توانست موضوع را با ما در میان بگذارد. من فقط دیدم این دو برادر همدیگر را در آغوش گرفتند و کسی که موضوع را می دانست برادرم بود. من فقط دیدم این دو برادر همدیگر را در آغوش گرفتند و می بوسند. با خودم گفتم بعد از مادرشان حتماً دلتنگ شده اند و احساسات برادرانه است. رسول به برادرم گفته بود بعد از اعزام من موضوع را به پدر بگو! رسول شب رفت و پسرم فردا صبح به من گفت رسول به سوریه رفته، وقتی متوجه شدم گفتم کاش به من اطلاع می دادی حداقل او را می بوسیدم و در آغوش می گرفتم. تا فهمیدم سریع به رسول تلفن زدم، گفتم رسول کجایی؟ گفت پدر جان الان فرودگاه هستم. گفتم کجا می روی؟ گفت می خواهم به سوریه بروم. گفتم چرا به من نگفتی؟ رسول گفت ترسیدم راضی نباشی. گفتم چرا راضی نباشم؟ رسول خوشحال شد، گفت قربانت بروم خیلی خوشحالم کردی... خلاصه رفت و ۴۰ روز دیگر خبر شهادتش را برایم آوردند. رفته بودم سرزمین کشاورزی، وقتی به خانه آمدم دیدم بچه ها گریه می کنند. پرسیدم چرا گریه می کنید؟ گفتند خبر دادند که رسول زخمی شده است! گفتم خیر رسول شهید شده، من خودم می دانم. شهادت رسول خبر دادند که رسول زنده است و من برای شخص زنده گریه نمی کنم. در قرآن آمده شهدا زنده هستند و نزد خدا روزی می خورند، پس شهادت رسول گریه ندارد...

راوی: پدر شهید - منبع: صبح قزوین و جوان آنلاین



حرف دل با امام زمان (عج)

آقا! خیلی دوست دارم برای نزدیک شدن فرج و ظهورت کاری کنم و باری از روی دوش شما بردارم نه اینکه ... آقا! احساس می‌کنم چند وقتی است که سرگرم دنیا و از شما غافل شده‌ام و امیدوارم این حضورم در سوریه و خدمت در اینجا مرا به شما نزدیک کند تا جایی که وقتی به یاد من هستی لبخند رضایت برب داشته باشی نه اینکه ... آقا! شما امام زمان من هستی، شما صاحب اختیار من هستی، شما صاحب اصلی دل من هستی پس عنایتی کن و نگاهی از روی لطف و رحمت به این بیچاره کن، از همان نگاه‌هایی که دل‌ها را منقلب می‌کند... آقا! از خداوند سلامتی و تعجیل در فرج شما را مسئلت دارم و شما هم دعا کنید خداوند توفیق و نعمت شهادت در رکابت را بعد از خدمات زیاد نصیبم کند... شهید رسول پورمراد



منبع: بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قزوین

لبخند

شهید رسول پور مراد، واردخانه که می‌شد قبل از حرف زدن لبخند می‌زد. عصبانی نمی‌شد. صبور بود. اعتقادش این بود که این زندگی موقت است و نباید سر مسائل کوچک خود را درگیر کنیم...



شهید رسول پورمراد

رسول پورمراد: ۲۶ اسفند ماه سال ۱۳۶۷ در افشاریه تاکستان به دنیا آمد. پدرش محمدعلی و مادرش محترم نام داشت. تحصیلاتش را تا مقطع کارشناسی مهندسی تکنولوژی ادامه داد. در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۴ ازدواج کرد. پاسدار هوافضای سپاه پاسداران تهران بود و به عنوان مدافع حرم و توسط سپاه قدس در جبهه دفاعی سوریه حضور یافت. بیستم مهر ماه سال ۱۳۹۴ در قنیطره سوریه و درگیری با گروهک داعش بر اثر انفجار خمپاره و جراحات وارده شهید شد. مزار او در گلزار شهدای شهرک مدرس از توابع بوئین زهرا واقع است.



برادر شهیدم متولد سال ۱۳۶۷ بود و در رشته مهندسی الکترونیک فارغ التحصیل شد. چند ماهی بود که با دخترعمه ۱۹ ساله ام عقد کرده و قرار بود بعد از بازگشت از سوریه مراسم عروسی نیز برگزار شود که آسمانی شد. رسول بسیار مهربان، دلسوز و قدردان خانواده بود. همیشه توصیه به خوب بودن و احترام به یکدیگر داشت و خود نیز آن را رعایت می‌کرد. کودکان را بسیار دوست داشت و به همه توصیه می‌کرد با آنها رفتار خوبی داشته باشیم. نماز اول وقتش هیچ وقت ترک نشد و همیشه در طول شبانه روز با وضو بود. صبح‌های جمعه ندای یا «صاحب الزمان (عج)» برادرم در دعای ندبه بلند بود و هیچ وقت آن را ترک نمی‌کرد. رسول در قنیطره سوریه شهید شد.



کتاب مدافعان حرم، ناصر گاوہ  
به نقل از خواهر شهید - منبع: روزنامه جوان



شهید مدافع حرم رسول پورمراد





### حرف دل با خدا

خدایا! حمد و ستایش از آن توست که عزت و ذلت به دست توست...

خدایا! همیشه با نعمت های بیشمارت مرا شرمند کرده ای و من نمی توانم شکر آن ها را به جا آورم، نعمت هستی، نعمت پدر و مادر خوب، سلامتی، خانواده و همسر خوب، نعمت ولایت امیرالمومنین علی علیه السلام که همیشه قبل نمازهایم آن را یادآور می شوم و شکرگذار تو هستم...

نعمت خدمت در سپاه و پوشیدن لباس رزمندگانی که ستاره های آسمان شهادت هستند و نعمت های بی شمار دیگر...

خدایا! می دانم که شهادت گنج ارزشمندی است و نعمت والایی که مخصوص بندگان مخلص و عاشق توست... می دانم که شهادت ورود در حرم امن الهی است و... می دانم که من لیاقت داشتن این نعمت را ندارم! اما خدایا! می دانم که گفתי بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را، می دانم که از مولا و سرور باید چیزهای بزرگ خواست، می دانم که رهبرم امام خامنه ای (مدظله العالی) فرمود: اگر می خواهید خدمتتان اجر داشته باشد، برای خدا کار کنید و جهاد با نفس داشته باشید و از خدا طلب شهادت کنید؛ می دانم به قول شهید آوینی کسی که شهید نشود باید برود و بمیرد!

پس خدایا به شهدای عزیزت قسم و به حسین (ع) سیدالشهدا قسم؛ مرگ مرا هم شهادت در پای رکاب امام زمان (عج) قرار بده و مرا از این نعمت بهرمنده ساز و مرا عزیز گردان.

### دردل با مردم

خیلی اهل نصیحت و توصیه نیستم، چون خودم بیشتر از همه به آن نیازمندم فقط چند یادآوری

- ۱- نماز که انسان را از فحشا و منکر دور می کند
  - ۲- روزه که سپر آتش جهنم است
  - ۳- یادآوری مرگ
  - ۴- جهاد با نفس
  - ۵- ولایت مداری و گوش به فرمان رهبر بودن
  - ۶- دعا برای سلامتی و فرج آقا
  - ۷- طلب شهادت و... خدایا چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار
- با همین سوز که دارم بنویسید حسین هر که پرسید ز یارم بنویسید حسین هر که پرسید چه داری مگر از دار جهان همه دار و ندارم بنویسید حسین خانه آخرتم هست قدمگاه حبیب سر در قبر مزارم بنویسید حسین.

منبع: بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قزوین



منبع: بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قزوین

**حرف دل با امام زمان (عج)**

آقا! شما امام زمان من هستی، شما صاحب اختیار من هستی، شما صاحب اصلی دل من هستی پس عنایت کن و نگاهی از روی لطف و رحمت به این بیچاره کن، از همان نگاههایی که دل را منقلب می کند. آقا! از خداوند سلامتی و تعجیل در رکابت را مستلت دارم و شما هم دعا کنید خداوند توفیق و نعمت شهادت در رکابت را بعد از خدمات زیاد نصیب کند. (فرازی از وصیت نامه شهید)





شهید مهدی لطفی



شهید حامد رضایی



شهید اکبر زوار جنتی



شهید سعید عمار موسوی



شهید مهدی دهقان



شهید مرتضی بصیری پور



شهید ای موشک باران  
فرودگاه تیفور سوریه

شهید ای مدافع حرم  
هوا فضای سپاه



شهید حجت نوچمنی





## سوریه

- نیروهای جبهه مقاومت
- نیروهای دموکراتیک سوریه
- جبهه النصره - ارتش آزاد...
- گروه تروریستی داعش

### اهداف رژیم صهیونیستی در حمله به پایگاه هوایی تیفور

یادلین، ژنرال بازنشسته و تحلیلگر نظامی صهیونیستی گفته است یکی از نگرانی‌های تل‌آویو تقابل کشورهای هم‌پیمان سوریه برای پاسخ دادن به حمله تل‌آویو به پایگاه هوایی تیفور است. این ژنرال صهیونیستی معتقد است آن‌ها باید فرودگاه تیفور را هدف قرار دهند و ریسک‌های جدی آن را به جان بخرند. این حمله اسرائیل تنها نقض حاکمیت سوریه محسوب نمی‌شود، بلکه مستقیماً پایگاهی را هدف قرار داده است که مستشاران ایرانی در آن حضور داشته‌اند. پیش از این رژیم صهیونیستی بارها نسبت به حضور ایران در سوریه و ایجاد پایگاه‌های نظامی در این کشور ابراز نگرانی کرده و هشدار داده بود. آویگدور لیبرمن وزیر جنگ رژیم صهیونیستی هم اخیراً گفته است حضور ایران در سوریه راه تنفس اسرائیل را بسته است. حمله اخیر را می‌توان یک اقدام شتابزده و ناشیانه رژیم صهیونیستی جهت تحقق هشدارهای قبلی اش تلقی کرد.

### چرا پایگاه تیفور مهم است؟

فرودگاه نظامی تیفور در ۸۵ کیلومتری شهر حمص و ۲۵ کیلومتری شهر راهبردی تدمر و چاه‌های گاز الشاعر واقع شده که بزرگ‌ترین پایگاه هوایی ارتش سوریه هم به شمار می‌آید. این فرودگاه دارای ۵۴ آشپخانه برای انواع جنگنده‌ها و بالگردهای نظامی و دو باند پرواز است که طول یکی از آن‌ها به ۳ کیلومتر می‌رسد. باند اصلی فرودگاه تیفور حدود ۳ هزار و ۲۰۰ متر طول دارد و همچنین دارای چندین باند فرعی و اصلی دیگر است و هم‌زمان چند جنگنده می‌توانند در آن فرود آیند و یا پرواز کنند؛ در این فرودگاه انواع جنگنده‌های میگ و سوخو

مستقر هستند. این فرودگاه به دلیل نزدیک بودن به مرزهای عراق از اهمیت امنیتی و راهبردی برخوردار است. این فرودگاه، از مساحت جغرافیایی وسیعی نیز برخوردار بوده و پایگاه راهبردی ارتش سوریه و محور مقاومت در کل منطقه مرکزی سوریه به حساب می‌آید. فرودگاه تیفور به دلیل اهمیت راهبردی برای پشتیبانی عملیات ارتش سوریه همواره مورد حمله موشکی رژیم صهیونیستی قرار گرفته است اما با وجود تبلیغات رسانه‌ای این رژیم، هرگز نتوانسته است به این فرودگاه راهبردی سوریه آسیب رساند. حتی در نوامبر سال ۲۰۱۴ پس از اشغال میدان‌های نفتی و گازی شاعر، جزار، جزل و المهر این پایگاه به محاصره گروه تروریستی داعش درآمد اما در آن زمان نیز با وجود اینکه این گروه تروریستی بر بیشتر ذخایر نفت موجود در شرق سوریه از جمله بزرگ‌ترین مخزن نفت این کشور در استان دیرالزور مسلط بود نتوانست برای این پایگاه تهدید نظامی جدی فرض شود.

### چرا فرودگاه T۴ سوریه مورد حمله رژیم صهیونیستی قرار گرفت؟

پایگاه هوایی T۴ یکی از بزرگ‌ترین پایگاه‌های هوایی ارتش سوریه است که میزبان نیروهای ایرانی و روسی در طول سال‌های جنگ سوریه بود. این پایگاه نقش مهم و پررنگی در مبارزه با تروریسم ایفا کرده است. مسکو و دمشق بعداً اعلام کردند ۲ جنگنده اسرائیلی مرتکب این حمله شده‌اند. وزارت دفاع روسیه اعلام کرد جنگنده‌های اف ۱۵ اسرائیل از طریق حریم هوایی لبنان و با عبور از آسمان منطقه کسروان و البقاع، به پایگاه هوایی T۴ سوریه حمله کرده‌اند. پدافند هوایی ارتش سوریه ۵ موشک مهاجم را منهدم و ۵ موشک نیز به غرب فرودگاه نظامی T۴ اصابت کرده است... منبع: خبرگزاری رسمی سوریه (سانا)





### شناسایی در صد متری داعش؟

شهید مدافع حرم «حجت‌الله نوچمنی» شهریور ماه سال ۱۳۵۷ در روستای نوچمن از توابع شهرستان گرگان به دنیا آمد.

شهید نوچمنی ساده، مخلص و باتقوا بود و برای رضای خدا کار می‌کرد. آن قدر که مزد همه این مجاهدت‌های خالصانه‌اش را با شهادت به دست شقی‌ترین اشقیای گرفت. از ۱۶ سالگی کار کرد تا رزق حلال جمع کند. قبل از ورود به سپاه در قسمت فضای سبز یک مجتمع پذیرایی کار می‌کرد، بعد که دیپلمش را گرفت در همان مجتمع راننده شد، مدتی بعد دستیار مدیر پشتیبانی شد و بعد هم که به عضویت سپاه پاسداران درآمد.

حجت از سال‌های ۹۳ تا ۹۷ در جبهه مقاومت اسلامی حضور داشت و در نهایت فروردین ماه سال ۱۳۹۷ در حمله هوایی که رژیم صهیونیستی از حریم هوایی لبنان در خاک سوریه انجام داد ایشان و شش نفر از هم‌زمانش در فرودگاه T۴ سوریه به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

«یکی از آرزوهای همسر شهادت بود. بارها و بارها درباره این خواسته قلبی برایم صحبت کرده بود. به برادرش هم گفته بود من در دفاع از حرم شهید می‌شوم. آخرین بار هم از شهادت برای من گفت اما باور نمی‌کردم به این زودی به آرزویش برسد. به برادرش گفته بود من در دفاع از حرم، شهید می‌شوم. حجت آرزوی شهادت در قامت یک مدافع حرم را داشت.»

حجت آرزوی شهادت در قامت یک مدافع حرم را داشت. و «سرنترسی داشت، آنقدر شجاع بود که در یک شناسایی تا صد متری گروه‌های تروریستی داعش در سوریه رفته بود، و یک روز کامل با هم‌زمینش همانجا نشست به آنها متوجه حضورشان نشوند.»

برشی از زندگی شهید نوچمنی، از مدافعان حرم  
راوی: همسر شهید - منبع: خبرنگار دفاع پرس

### برخورد بچه‌ها با شهادت پدرشان؟

علیرضا از وقتی پدرش به سوریه رفت، هر روز چندین مرتبه روزهای باقی مانده را شمارش می‌کرد و از من می‌پرسید مامان چند تا بخوابیم، بیدار شویم، بابا برمی‌گردد؟ بی‌قراری بچه‌ها شرایط را سخت‌تر می‌کرد. علیرضا هر لحظه منتظر بود که پدرش برگردد. روز وداع با پدر، او نیز در معراج الشهداء حاضر شد.

زمانی که پس از دو سال مجدد به معراج الشهداء رفتیم؛ علیرضا سریع خاطره آن روز را زنده کرد، با اینکه هنگام شهادت پدر سن و سال کمی داشت. گاهی وقتی صورتش خراش برمی‌دارد، می‌گوید: مامان صورتم مثل بابا زخمی شده! یا گاهی در دنیای کودکانه خود سیر می‌کند و می‌گوید: مامان، چرا دکترها برای بابا کاری نکردند تا دوباره پیش ما برگردد؟ یا هرگاه داستان کودکی را در دست پدر می‌بیند، می‌گوید: «مامان نگاه کن، آن بچه بابا دارد، بابایش دستانش را گرفته» علیرضا خیلی جای خالی پدر را احساس می‌کند؛ چرا که حضور پدر را درک کرد. اما الان سه ماه بیشتر نداشت که پدرش به شهادت رسید.

مراسم چهل‌م هجرت، علیرضا پسر در مصاحبه با خبرنگاری گفت: «دل‌م برای بابایم تنگ شده! می‌دانم که او دارد از آسمان به ما نگاه می‌کند؛ اما من دوست دارم بابایم را ببینم، حتی توی خواب!» شب هنگام بازگشت به تهران، علیرضا دقایقی به خواب رفت. وقتی بیدار شد گفت: «مامان، دیدی بابا آمد؟! دیدی بابا چقدر بزرگ شده بود؟! برف روی زمین نبود، اما بابا راه می‌رفت و رد جا (در دنیای کودکانه خود نمی‌توانست بگوید رد پا و می‌گفت رد جا) از خود به جای می‌گذاشت.» علیرضا کودکی شش ساله بود، بزرگ‌ترین موجود در دنیای بچگانه او یک هیولا تعریف می‌شد. وی با زبان کودکانه می‌گفت «مامان، بابا اندازه یک هیولا شده بود.»

علیرضا علاقه بسیاری به قهوه داشت.

حجت زمانی که از سوریه تماس می‌گرفت، علیرضا می‌گفت «بابا، برایم قهوه زیاد می‌گیری؟!» حجت هم می‌گفت: بله پسر، یک عالمه قهوه برایت می‌گیرم. سفر حجت بازگشتی نداشت؛ اما علیرضا در ادامه تعریف خواب کوتاهش می‌گفت: مامان! بابا یک عالمه قهوه برای من گرفته بود. حتی به همه دوست‌های مدرسه هم قهوه می‌داد. بچه‌ها نیز حضور پدر را احساس می‌کنند. گاهی علیرضا می‌گوید مامان بابا آمد، دست کشید روی سرم، بوسم کرد و رفت...

همیشه با توسل به حجت مشکلاتم حل می‌شود. مخصوصاً درباره‌ی بیماری بچه‌ها، کافی است پدرشان را صدا کنم، کودک بیمار و بی‌قرار من آرام می‌شود. حتی یکی از اقوام می‌گوید: من هرگاه به النانذر می‌کنم؛ مشکلم حل می‌شود... من حضور همسرم را در تمام لحظات زندگی احساس می‌کنم و یقین دارم شهدا هم می‌توانند هم‌چون اهل بیت (ع) واسطه شوند تا دعا‌های ما مستجاب شوند. شاید باورش سخت باشد؛ اما با وجود آن‌که پدرش را ندید؛ تا تصاویر حجت را می‌بیند به طرفش می‌دود و «بابا، بابا حجت» می‌گوید. دخترک مهربانم تصویر پدر را برمی‌دارد، ابتدا ناز و سپس بوس می‌کند، بعد در آغوش می‌گیرد و «پیش، پیش» می‌گوید...

عید فطر برای زیارت حجت راهی گلزار شهدا شدیم. جمعیت زیادی برای زیارت او آمده بودند. زمانی که آرام‌گاه حجت کمی خلوت شد، النان به سمت مزار پدر دوید، روی تصویرش خوابید و او را بوس کرد. بارها شنیده‌ایم که می‌گویند «فرزندان شهدا را وادار می‌کنند که تصویر پدرشان را ببوسند تا از آن‌ها عکس بگیرند و دل مردم را به دست بیاورند.»، اما حقیقتاً این‌گونه نیست! حتی النان دو ساله من که حضور پدر را بسیار ناچیز درک کرد، خودش به سمت عکس بابا می‌دود و او را می‌بوسد...



به معراج شهدا گرگان رفتم، جسد کامل بود اما دست‌هایش از بدن جدا شده بود. برای آخرین بار بود که پسر من را از نزدیک می‌دیدم اما این دیدن تفاوت بسیاری از هر زمان دیگری داشت. برای نوازش دستم را به سمت پاهایش بردم که آرام به من اعلام کردند به بدن شهید دست نزنید چراکه در اثر شدت انفجار ممکن است برای جسد مشکلی پیش آید. فردای آن روز، طبق وصیت حجت‌الله در امام‌زاده روشن‌آباد گرگان نزدیک زادگاهش به خاک سپرده شد. با توجه به اینکه وی ساکن تهران بود مراسم هفتم شهید را در تهران برگزار کردیم، شبی که رسیدم، شهید به خوابم آمد و همان‌جا بود به او گفتم اهالی گرگان خصوصاً روستای نوچمن برای برگزاری مراسم سنگ تمام گذاشتند و او در جواب به من گفت آگاهم مادر. شهید حجت‌الله نوچمنی متولد ۱۵ شهریور سال ۵۷ و دارای یک دختر سه ماهه و یک پسر ۶ ساله است. او ۲۱ فروردین ۹۷ در حمله جنگنده‌های رژیم صهیونیستی به پایگاه هوایی حمص سوریه شهید شد.

برشی از زندگی شهید نوچمنی، از مدافعان حرم راوی: مادر شهید - خبرگزاری مهر

... بارها خواب حجت را دیدم. از همان ابتدا علاقه بسیاری به تابلوفرش («و ان یکاد») داشتم. همیشه به حجت می‌گفتم «یک تابلو فرش بگیریم؟!» و می‌گفت «چشم، می‌گیریم.» اما روزگار به او اجازه نداد به عهدش وفا کند. پس از شهادت به مراسمی دعوت شدم که از جزئیات آن اطلاعی نداشتم. شب پیش از مراسم خواب دیدم، حجت بدون آن‌که صحبتی کند به خانه آمد و یک تابلوفرش به دیوار منزل نصب کرد. من با خوشحالی گفتم «حجت یادت مانده بود من تابلوفرش دوست دارم؟!» حجت تبسم زیبایی کرد و رفت. روز بعد در مراسم همان تابلوفرشی را که خوابش را دیده بودم هدیه دادند. با چشمان بارانی گفتم «دقیقا همین تابلو را شب گذشته، همسر من در خواب به دیوار منزل من نصب کرد و رفت.»

راوی: همسر شهید - خبرنگار دفاع مقدس

### شهادت شهید نوچمنی از زبان مادرش

حجت‌الله قبل از اینکه عازم سوریه شود به دیدنم آمد؛ زمانی که رسید ساعت پنج عصر بود، بعد از آغوش گرفتن و احوال‌پرسی پس‌ازآن شروع به نماز خواندن کرد. بعد از اتمام نماز به سمتم آمد، بوسه‌ای بر پیشانی‌ام زد و مبلغ ۷۰ هزار تومان به مناسبت روز مادر به من هدیه داد.

همان شب به من گفتم که برای جنگ با گروه‌های تکفیری عازم سوریه است و تصمیم دارد برای جنگ با داعش به آنجا برود. برای اینکه به حجت‌الله قوت قلب بدهم از تصمیمی که گرفته بود با لبخند استقبال کردم و برایش دعای خیر کردم.

این نخستین باری بود که حجت‌الله برای مبارزه با گروه‌های تکفیری و داعش به سوریه می‌رفت، پسر من قبل از اینکه ایران را ترک کند تماس گرفت و گفت آماده حرکت است. حجت گفت که از این به بعد شما نمی‌توانید تماس بگیرید و باید منتظر تماس من باشید، اما تا چند روزی خبری از او نداشتم.

بعد از چند وقت بی‌خبری تماس گرفت و من هم گفتم که بی‌قرار او هستم، از او خواستم هرچه زودتر برگردد اما گفت فعلا نمی‌تواند، چند روز بعد دوباره تماس گرفت و اعلام کرد اگر طی دو یا سه روز آینده تماس نگرفتم بدانید شهید شدم.

روزی که خبر شهادت پسر من را دادند، من برای عیادت یکی از بستگان منزل را ترک کرده بودم، کمی نگذشت پسر بزرگ من که دبیر قرآن است تماس گرفت و گفت مادر هرچه سریع‌تر به خانه برگرد، با این جمله دلهره عجیبی گرفتم و با خودم گفتم حجت‌الله من شهید شد. زمانی که به خانه رسیدم پرسیدم حجت‌الله من شهید شده؛ پسر من را در آغوش گرفتم و گفتم مادر آرامش خود را حفظ کن، حجت‌الله با شهادت خود افتخار بزرگی را برای همه ما به ارمغان آورد. همان‌جا سجده شکر را به جای آوردم و در پاسخ به صحبت پسر من گفتم، مادر، حجت‌الله امانتی بود که خدا به ما هدیه داد و اکنون از ما گرفت. طی هماهنگی‌هایی که از قبل صورت گرفت من به همراه فرزندانم برای دیدار آخر

شرایط شغلی همسران آگاه بودید، چرا با تولد فرزندان تان چنین سرنوشتی برای آن‌ها رقم زدید؟! سکوت می‌کردم و می‌گریستم. به حجت گفتم که «چطور دلت آمد خودت بروی و من بمانم با دنیایی از مشکلات...» تا اینکه یکی از اقوام خواب عجیبی دید. او می‌گفت «خواب دیدم النما را به پارک بردم. هنگام بازی، پدرش می‌آید و می‌گوید «می‌خواهم النما را با خودم ببرم تا دیگر نگویند این بچه چقدر گریه می‌کند» هرچه حجت می‌گفت، النما را به او ندادم.» و ناگهان از خواب بیدار می‌شود.

خیلی‌ها می‌گویند که خواب حجت را دیده‌اند که می‌گوید: دختر شما پیش خودتان است. اما دختر من از من دور است. به همین دلیل شما معنای گفته‌های من را متوجه نمی‌شوید! خاطره ای از مدافع حرم شهید نوچمنی راوی: همسر شهید - خبرنگار دفاع مقدس

یک روز کار ضروری پیش آمد. باید چندین ساعت النما را نزد مادرم می‌گذاشتم و می‌رفتم. فرزندم برای تناول غذا کمی بدقلق است. فقط به او گفتم: مادر جان را اذیت نکن تا من برگردم! بعد هم النما را به حجت سپردم و رفتم. چندین ساعت نبودم، وقتی برگشتم مادرم گفت: نمی‌دانم چرا النما امروز اصلا اذیت نکرد. خندیدم و گفتم: مامان، او را به پدرش سپرده بودم. مادرم با بغض گفت: خدا شاهد است؛ وقتی در حال تدارک ناهار بودم، صدای خنده النما من را متوجه خود کرد. به سمت او که رفتم، دیدم دستانش را بالا آورده و می‌خندد. گویا کسی داشت با او بازی می‌کرد. کسی که من نمی‌توانستم او را ببینم. پرسیدم، النما با چه کسی بازی می‌کنی؟ گفت، با باباجنت! من یقین دارم هم‌چنان حجت، ارتباط نزدیک و صمیمانه با فرزند عزیز خود را ادامه داده است.

النما پس از شهادت پدرش خیلی بی‌تابی می‌کرد. برخی می‌گفتند: شما که از







نوحه شهيد  
حجت الله

حجت ارادت بسياري به امام خامنه‌اي داشت و كافي بود، صدای آقا را بشنود، سر تا پا گوش می‌شد و به تك تك جملات ایشان دقت می‌کرد، ای كاش هم‌چون شهدا رضایت خدا را سرلوحه امور قرار دهیم تا زندگی‌مان رنگ و بوی دیگری پیدا كند.



شهيد مدافع حرم  
حجت الله نوحمني

همسرم خیلی مهربان و دلسوز بود. ما عاشقانه در کنار هم زندگی کردیم. من واقعاً نمی‌دانم حجت چطور توانست فرزندانش بگذارد و برود. می‌دانم که زیبایی کارشان در همین گذر از تعلقات دنیایی است. النا یک ماهه بود، وقتی گریه می‌کرد و من او را روی سینه پدرش می‌گذاشتم، آرام می‌شد. حجت‌الله ارادت خاصی به اهل بیت داشت و همین ایمان و اراده او را به میدان جنگ کشاند. عشق به بی‌بی و حضرت رقیه (س) و حضرت زینب (س) او را رزمنده کرد. در اعزام آخر وقتی خواهرش از حجت پرسید می‌گویند به شما پول می‌دهند، گفت نه آجی ما فقط برای دفاع از حرم می‌رویم. حجت ارادت خاصی به ولایت فقیه داشت. یکی از آرزوهای همسرم شهادت بود و بارها در باره شهادت برایم گفته بود. به برادرش هم گفته بود من در دفاع از حرم شهید می‌شوم. آخرین بار هم از شهادت برای من گفت اما باور نمی‌کردم به این زودی به آرزویش برسد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی: همسر شهید - منبع: روزنامه جوان





توجه به دین و تورا بخوانند

که بگویم حفاظت از خیر انجمن



توجه به دین و تورا بخوانند

# توجه به دین و تورا بخوانند



حقیقتاً هم شهدای شما (شهدای مدافع حرم)، هم خانواده‌ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه‌ی ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند؛ یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند...

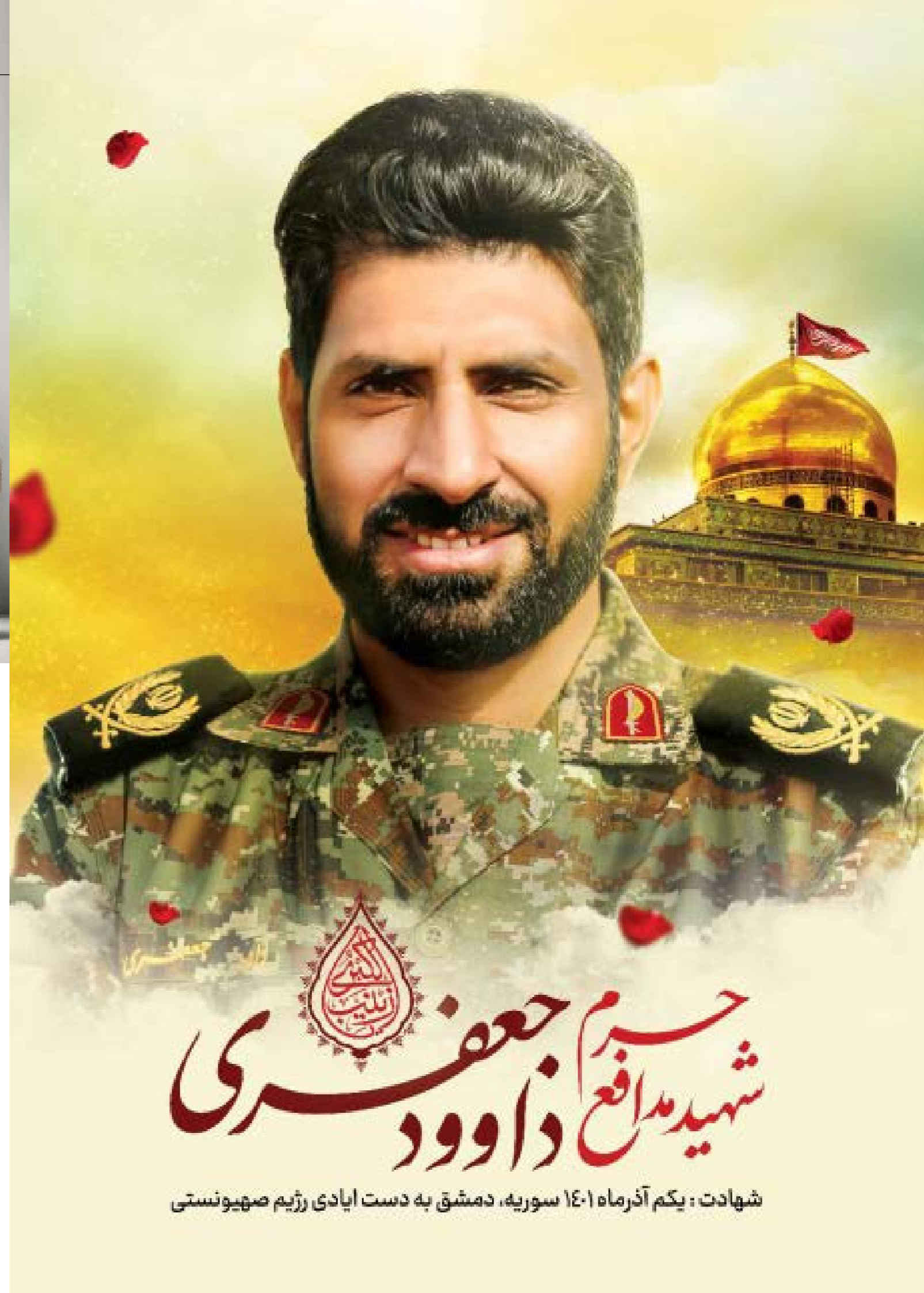


← سردار شهید داود جعفری

سردار شهید داود جعفری (حاج مالک) متولد سال ۱۳۶۲ در فیروز آباد و بزرگ شده شهرستان قیر و کارزین است. پاسدار شهید داوود جعفری از فرماندهان نیروی هوا فضای سپاه در سوریه بود که در تاریخ سه شنبه یکم آذر ۱۴۰۱ توسط رژیم صهیونیستی با انفجار بمب کنار جاده ای در حوالی دمشق به شهادت رسید. منش زیبا و خوی نیک، او را دوست داشتنی کرده بود. آرزویش نابودی رژیم صهیونیستی بود و محو اسرائیل از جهان را زمینه ساز ظهور منجی موعود می دانست. سردار داوود جعفری که در سوریه به دست صهیونیستها به شهادت رسید، از جمله پاسدارانی بود که در زمستان سال ۱۳۹۴ تفنگداران آمریکایی را که وارد آبهای ایران در خلیج فارس شده بودند، دستگیر کردند. این پاسدار شهید، به همراه جمعی از همکارانش و سردار فدوی فرمانده وقت نیروی دریایی سپاه به دیدار رهبر انقلاب رفتند، رهبری از آن‌ها قدردانی کرد و به سردار فدوی و چهار تن از آن‌ها نشان فتح داد....



برشی از ندگی شهید داود جعفری  
منبع: به گزارش مشرق



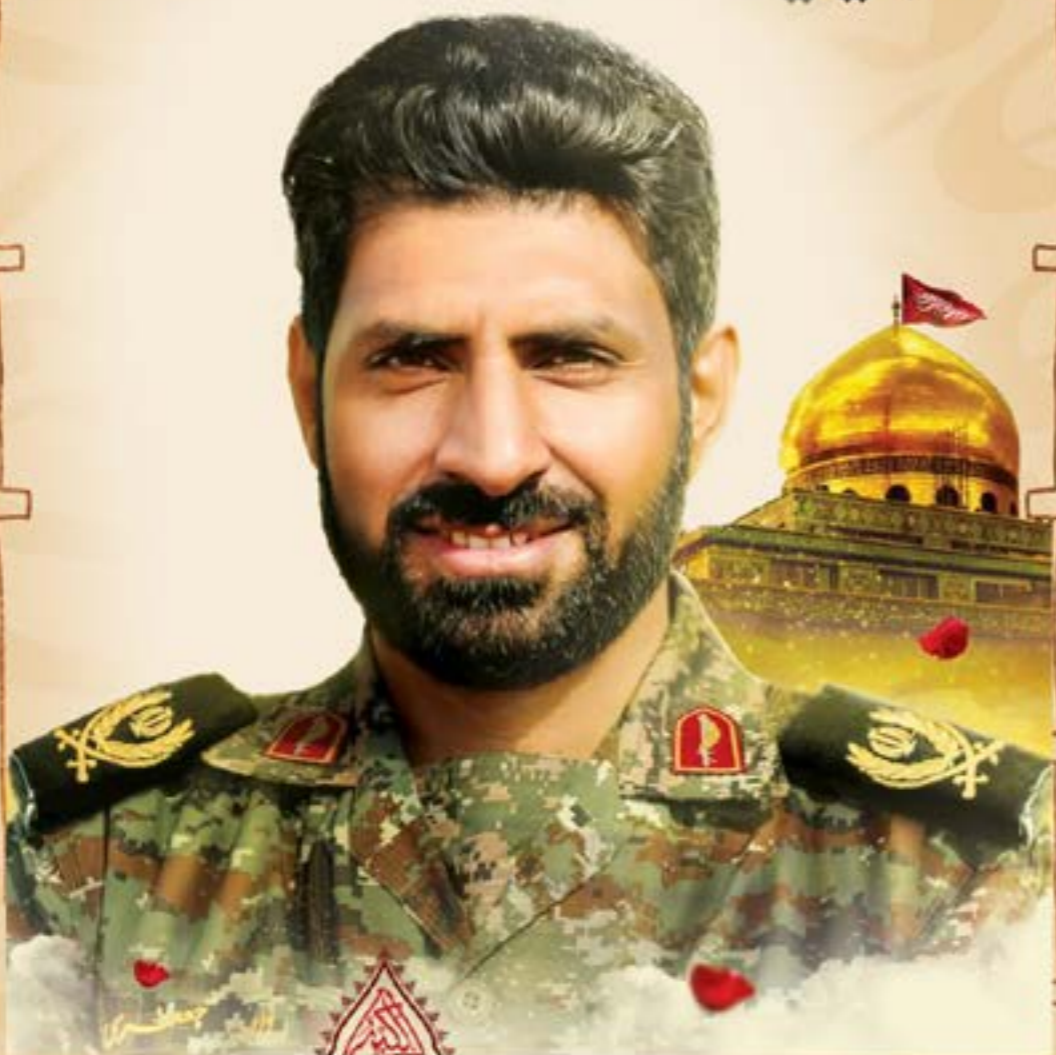
شهید مدافع داود جعفری

شهادت: یکم آذرماه ۱۴۰۱ سوریه، دمشق به دست ایادی رژیم صهیونیستی



مَدِينَةُ الْقُدْسِ  
أَهْلُ بَيْتِ

کتابخانه اکیا اینست



شهید مدافع حرم داوود جعفری

جعفری از مستشاران نیروی هوا فضای سپاه در سوریه بود که توسط ابادی مزدور رژیم صهیونیستی با انفجار بمب کنار جاده‌ای در حوالی دمشق به شهادت رسید. شهید داوود جعفری در صونی چنین می‌گوید: هدف اصلی ما نابودی رژیم صهیونیستی است و به برکت خون شهدایی که استارت کار را زدند، ان‌شاءالله که خون شان پر ثمر باشد شهید جعفری از جمله پاسدارانی بود که در دستگیری تفنگداران متجاوز آمریکایی در خلیج فارس شرکت داشت و به همراه جمعی از همکارانش و سردار فدوی فرمانده وقت نیروی درباری سپاه به دیدار رهبر انقلاب رفتند و رهبری از آن‌ها قدردانی کرد و به آن‌ها نشان فتح داد. منش زیبا و خوی نیک، داوود را دوست داشتی کرده بود...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کرم  
به نقل از سایت عصر شهید، منبع کتاب کتاب سرحد

باسپاهی از شهدا گسردان خواهد آمد...

شهید مدافع حرم داوود جعفری

شهادت: ۱۴۰۱/۰۹/۰۱ رجعت: ظهور حضرت حجت (ع)

اللهم صل على آل أبي أوفى





### ← مرتضی خیلی ولایی بود

مرتضی بسیار ولایی بود و هر زمانی که کسی نسبت به مقام ولایت موضع گیری منفی می کرد، سریع موضع گرفته و دفاع می نمود، تصریح کرد: فرزند شهیدم همه را سفارش به حرکت در خط رهبری می کرد و می گفت هر چه مقام معظم رهبری بگویند باید اجرا شود. مرتضی تمام سخنرانی های رهبری را گوش می کرد و در برخی از جمله ها که مقام معظم رهبری اظهار نگرانی می کردند ناراحت می شد و همه را توصیه می نمود که هیچ گاه از خط ولایت منحرف نشوید. راوی: پدر شهید - پایگاه خبری بیرجند رسا

### امروز دلم بیشتر هوایت کرده!

اما اگر طاهای قدری بزرگ تر بود که بیشتر می توانست تو را درک کند، قطعاً امروز در مراسم تشییع این سخنان را واگویی می کرد، پدر امروز دلم بیشتر هوایت کرده، بگذار برای نا آرامی هایم چند بار بگویم، بابا، بابا، بابا... وقتی می گویم بابا!..... قوت قلب می گیرم. وقتی می گویم بابا!..... انگار همه را دارم بابای مهربانم، امروز طاهایت بیشتر از همیشه دلش برایت تنگ شده است. بابای خوبم حال و هوای خانه بد جور بوی تو را گرفته، بابای خوبم دیشب که تو آمدی انگار همه چیز را داشتم. وقتی می گویم بابا!..... خانه همه را دارم، بابای مهربانم طاهایت بی تاب است. بابای شهیدم، ای کاش هیچ وقت از خانه نروی، من و مادر بی تو، تنهایی بر ایمان سخت است، تو با اسلحه رفتی ایستادی تا آخر، ایستادی تا آخر از اجر حرم عمه سادات تکان نخورد، من و مادر می ایستیم چادر را محکمتر می گیریم و قلم علم بر انگشتانم می فشارم تا با معرفت از کشور و اسلام دفاع کنم.

برشی از زندگی شهید مرتضی بصیری پور

### نجوای مادر با فرزند شهیدش

مادر، در حالی که فرزند شهید و رعنایش را در تابوت می بیند، آخرین بوسه را بر لب های فرزند شهیدش می زند، و زیر لب با زینب کبری (س) زمزمه می کند و آخرین خداحافظی را با مرتضای شهیدش می کند. لحظات آخر وداع سخت ترین لحظات برای مادر است. فرزندم تو را به حضرت زهرا (س) تو را به خانم زینب کبری (س) می سپارم مادر... برای من دوریت سخت است، مادر بی تو من چه کنم؟ دیگر کی انتظار بکشم از در بیایی و من قد رعنایت را نظاره کنم.. بانوان هر کدام زیر لب نوحه علی اکبرم حسین سر داده و او را یاد می کردند، و من به یاد چاووشی « هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله » می افتادم، انگار بوی غربت شام به مشام می رسید...



شهید مرتضی بصیری پور



**دهه شصتی؟!**

خوشا به حالت مرتضی، تو رفتی تا با رفتنت ثابت کنی هنوز جوانان دهه ۶۰ در جبهه‌های حق علیه باطل حضور دارند، هنوز جوانان دهه ۶۰ بر خلاف نظریه برخی از افراد، مانند خورشید می‌درخشند و تو رفتی تا ثابت کنی برای دفاع از حریم حرم، از هر کجای کشور که باشی، از استانی محروم هم که باشی می‌توانی و حاضری عمه سادات را یاری کنی. عکس هایت را که نظاره می‌کردم تصویری از شهید حججی دیدم، گویا در زمان آموزشی با شهید حججی هم دوره بودی، در تصویر هر دو لبخند بر لب داشتید. به این فکر فرو رفتم که بعد از رفتن شهید محسن حججی چه روزهای سختی بر تو گذشته، چه لحظات سختی را از غم دوری دوستت تحمل کردی، و امروز که به او رسیدی، غرق شادی هستی ...

**مرتضای شهیدم!**

در استان کویری خراسان جنوبی، آسمان دل مردم این سرزمین به ویژه اهالی بیرجند ابری بود، مردم از کوچه پس کوچه‌های شهر خود را رسانده بودند تا مرتضای شهید را به خانه ابديش بدرقه کنند و اشک‌های طاهای سه ساله که دل حاضران را آب کرده بود و بوسه های مادری دلسوخته که بدرقه راه اولین شهید مدافع حرم شد. کوچه‌ها و خیابان های اطراف مصلاي بیرجند پر از جمعیت مردمی بود که عزادار و گریان به خاطر از دست دادن یکی از جوانان رشید اسلام بودند و بر سر و سینه زنان، آقا مرتضای عزیز را بدرقه کردند...

**یا موسی بن جعفر(ع)**

عجب شبی در خاک آرام گرفتی، شبی که مصادف با شهادت حضرت موسی بن جعفر(ع) بود. مرتضای شهید! تنها در خواستمان از تو این است به یاد ما باشی، برای حال دلمان دعا کن، این روزها که آلودگی های زندگی و شهر زیاد شده است، دعا کن بار گناهان سبک شود. عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است بگذشت در فراق تو شب‌های بی شمار هرشب به این امید که فردا ببینمت



**نجوای همسر شهید با مرتضای بصیری پور**

(( قرار زندگی ام! دیشب را به یاد روزهای آشنایی از لحظه های شروع همسفری با تو نخواهیدم، دیشب در تاریخ زندگانی ام ثبت می شود، تنها شب و آخرین شبی که تو را داشتم. با خودم که فکر می‌کنم می بینم تنها در همین پنج سال و نیم چقدر وابسته تو شده ام، امروز و دیشب دلم بی قرارتر از قبل است، تو اینک در مقابلم هستی، اما چرا سکوت کرده ای و آرام چشم‌هایت را بسته‌ای. اگر طاهای بزرگ شود و به مدرسه برود، بچه‌های دیگر پیش او از پدران شان تعریف کنند، جواب پسر را چگونه پاسخ دهم؟ مرتضای شهیدم کاش همه بدانند این آرامش و امنیت را مدیون حس غیرت و دین خواهی تو و یاران سفرکرده ات هستیم...))

کاش برخی ها که با دیده .... نگاه می کنند بدانند تو هم عاشق زن و زندگی بودی، اما بین ماندن و رفتن، رفتن را انتخاب کردی. و شاید دیشب که بیکرت برای آخرین بار در خانه بود تنها دیدار و حضور نماینده حضرت آقا در خانه و سخنان ایشان، من، طاهای و پدر و مادرت را آرام کرد. ))



**شهید مدافع حرم  
مرتضای بصیری پور**



عکس هایت را که نظاره می‌کردم تصویری از شهید حججی دیدم، گویا در زمان آموزشی با شهید حججی هم دوره بودی، در تصویر هر دو لبخند بر لب داشتید. مرتضای بسیار ولایی بود و هر زمانی که کسی نسبت به مقام ولایت موضع‌گیری منفی می‌کرد، سریع موضع گرفته و دفاع می‌نمود، مرتضای همه را سفارش به حرکت در خط رهبری می‌کرد و می‌گفت هر چه مقام معظم رهبری بگویند باید اجرا شود. مرتضای تمام سخنرانی‌های رهبری را گوش می‌کرد و در برخی از جمله‌ها که مقام معظم رهبری اظهار نگرانی می‌کردند ناراحت می‌شد و همه را توصیه می‌نمود که هیچ‌گاه از خط ولایت منحرف نشوید.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی: پدر شهید - منبع: پایگاه تعلیمی، خبری بیرجند رسا





### برای تشکر از مادرت

از طرف اینجانب مرتضی بصیری پور خدمت پسر، عزیزم، طاها بصیری پور. الان که این نامه را برای جنابعالی می نویسم، شب سفرم به سوریه می باشد. ممکن است که بنده با این سفر دیگر برگشت نداشته باشم، از جنابعالی خواهش دارم مواظب قلب من یعنی مادرت باشی و بدانی که نباید ایشان را آزرده خاطر کنی و بدانی که بنده در همه حال پیش شما هستم؛ ان شاءالله. در ضمن بدان که خیلی دوستت دارم پسرک گلم. ان شاءالله همیشه موفق و پیروز و سرفراز و پایدار باشید.

پدرت مرتضی بصیری پور

### احترام به پدر و مادر

بسمه تعالی

خدمت پدر و مادر عزیزم؛

بنده را امیدوارم که حلال کنید که شاید و بدون شاید پسر خوبی برایتان نبوده‌ام. اگر احتیاطاً برایم اتفاقی افتاد بدانید که به هیچ عنوان نباید برایم ناراحت باشید زیرا که اگر ان شاءالله به مقام شهدا که البته بس مقامی است بزرگ برسند خداوند به من لطف کرده است. و بدانید که شهدا زنده‌اند.

شهید مرتضی بصیری پور



یاد و خاطره امام و شهدای مدافع حرم هوافضای سپاه . گرامی باد





### یا زینب کبری (س)

کوفیان داعیه ی مسجد و منبر دارند، عمر سعد زمان، وسوسه ی زر دارد یادمان هست، اجداد شما، کرب بلا... شیعه از تیغ شما داغ به پیکر دارد بی سبب نیست که از شام، عراق آمده اید، حضرت عمه ی سادات، برادر دارد و شما کمتر از آنید، حسین تیغ کشد، کمتر از آنکه علمدار علم بردارد ما جوانان بنی فاطمی اربابیم، بی حیا! عمه ی ما مالک اشتر دارد. ایل ما ایل عجم هاست که یک کودک ما جگری با جگر شیر برابر دارد. اینکه ما دست به شمشیر و زره ایستادیم سبب این است که این طایفه رهبر دارد نه عراق است و نه سوریه خیالت راحت کشور ضامن آهوست، بزرگتر دارد وای اگر گرد و غباری به حرم بنشیند تیغ ما شوق، به انداختن سر دارد باید این شهر به آرامش خود برگردد که شب جمعه حرم روضه ی مادر دارد...

عطر شهادت فرزندان غیور ایران زمین این بار نه از خاک های تفتیده جنوب بلکه از خرابه های شام و صحرای حلب به مشام می رسد. تاریخ باید بداند دفاع از حرم عمه سادات حضرت زینب (س) دلیل نمی خواهد، راهنمایش دل است و بهانه اش هم دل و بیعت حسینیان زمان بیعتی است به رنگ خون که جلوه ای از این عهد و پیمان را پیکر مطهر شهدای مدافع حرم به تصویر کشیده اند. اکبر زوار جنتی نوزدهمین شهید مدافع حرم آذربایجان شرقی است که در پایگاه تیفور شهرستان حمص سوریه بر اثر بمباران هوایی رژیم صهیونیستی به درجه شهادت نائل شده است...

### شهید اکبر زوار جنتی

از سال ۱۳۹۰ که پدیده شوم داعش مطرح شد بنا به اظهارات سرکردگان این گروه ستمگر و خشن هدف از تشکیل آن فقط و فقط ایران بود و به تاسی از جنگ نهروان که قرآن را بر سر نیزه کردند این بار پرچم لاله الا الله بردوش کشیدند و بنام الله بندگان الله را سر بریدند و چه جنایاتی که مرتکب نشدند و جنایتکاران تاریخ بشریت را روسفید کردند. لذا برای پشتوانه سازی عملیات شوم و اطمینان از عقبه خود از سوریه و عراق شروع کردند. چرا که از شیعیان جنوب لبنان و کم و بیش شیعیان سوریه و بیش از شصت درصد از شیعیان شیفته اهل بیت (ع) عراق و اهله داشتند و قصد نسل کشی شیفتگان اهل بیت (ع) را داشتند... اکبر نیز مانند هزاران جوان با غیرت شیفته اهل بیت (ع) برای کمک به هم نوعان خود جهت جلوگیری از به خطر افتادن مرزهای جغرافیایی وطن برای مقابله با این فتنه شوم زمانه عازم سرزمین شام شد و حتی تولد پسرش امیر علی هم مانع از رفتن اکبر نشد. بالاخره در آخرین مأموریت محوله در اوایل سال ۱۳۹۷ که این مأموریت جزء افتخارات این شهید بزرگوار است در بیستم فروردین ماه ۱۳۹۷ بر اثر حمله ناجوانمردانه هواپیماهای رژیم اشغالگر قدس به مقر استقرار آنها در تی فور سوریه به همراه شش نفر از همزمان خود به شهادت رسید و روز بیست و دوم فروردین ۱۳۹۷ پس از استقبال و تشییع با شکوه در جوار ۷۲ شهید عاشورایی محله شنب غازان به خاک سپرده شد...

برشی از زندگی شهید اکبر زوار جنتی - منبع: سایت ایثار و شهادت



تنها یادگار همسر شهید امیر علی است که اکبر خیلی سفارش او را می کرد و به من می گفت من و تو باید الگوی عملی برای فرزندان باشیم و او طوری تربیت شود که لیاقت سربازی امام زمان (عج) نصیبش شود. باید نماز خواندن، قرآن خواندن و ارادتش به اهل بیت (ع) را از ما الگو بگیرد. شاید با شهادت همسر مأموریتش در این دنیا پایان یافته باشد اما مأموریت من و همسران شهدای مدافع حرم در جبهه فرهنگی تازه شروع شده و پیامی برای دشمنان و تروریست ها دارم که، همسرم فدا شد و اگر لازم باشد امیر علی را هم در این راه فدا می کنم تا ادامه دهنده راه پدر شهیدش باشد. صهیونیست های کودک کش بدانند وعده امام خامنه ای در نابودی اسرائیل نه با تأخیر بلکه با تعجیل عملی خواهد شد و در این راه از هیچ چیز نمی ترسیم.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

راوی همسر شهید - منبع: گروه جهاد و مقاومت مشرق

## شهید مدافع حرم، اکبر زوار جنتی



### برای امیر علی، فرزند شهید اکبر زوار جنتی

بعد از شنیدن خبر شهادت رزمندگان مدافع حرم حاضر در پایگاه هوایی ۲۴، تصاویر شهدا یکی بعد از دیگری منتشر می‌شد. میان آن تصاویر، عکس فرزند شهید اکبر زوار جنتی انعکاس ویژه‌ای داشت. تصویری که دنیایی حرف در خود داشت. تصویری که دنیایی حرف در

خود داشت. در این عکس، امیرعلی تنها فرزند شهید اکبر زوار جنتی کودکی ۲۰ ماهه است که با لباس فرم نظامی در مقابل صفوف هم‌زمان پدر ایستاده و با نگاه کودکانه‌اش بغض‌ها و هق‌هق گریه‌های دوستان پدر را به نظاره نشسته است. امیرعلی نه کلامی گفت و نه حرفی زد، فقط نگاه می‌کرد. نگاهش اما یک دنیا حرف داشت. یک دنیا انتظار کودکانه... تنها یادگار همسر شهید امیرعلی است. امیرعلی ۲۰ ماه بیشتر ندارد اما آن روز لباس فرم نظامی‌اش را پوشید و مقابل چشمان گریان هم‌زمان و دوستان پدر شهیدش ایستاد تا با زبان کودکانه به آنها بگوید ادامه‌دهنده راه پدرش و شهدای مدافع حرم باشند و نگذارند اسلحه پدرش بر زمین بماند. همسر امیرعلی را می‌کرد. به من می‌گفت من و تو باید الگوی عملی برای فرزندان باشیم. باید طوری تربیت شود که لیاقت سربازی امام زمان (عج) نصیبش شود. باید نماز خواندن، قرآن خواندن و ارادتش به اهل بیت را از ما الگو بگیرد. شاید با شهادت همسر ما موریتش در این دنیا پایان یافته باشد اما ما موریت من و همسران شهدای مدافع حرم در جبهه فرهنگی تازه شروع شده است. از همین فرصت و از رسانه شما پیامی برای دشمنان و تروریست‌های تکفیری دارم که: همسر اکبر زوار جنتی فدا شد. اگر لازم باشد امیرعلی را هم در این راه فدا می‌کنم تا ادامه‌دهنده راه پدر شهیدش باشد. او را در راه اسلام و رضای خدا قربانی می‌کنم. صهیونیست‌ها بدانند وعده امام خامنه‌ای در نابودی اسرائیل نه با تأخیر بلکه با تعجیل عملی خواهد شد و در این مسیر از هیچ چیز نمی‌ترسیم.



من و اکبر به واسطه معرفی یکی از بستگان با هم آشنا شدیم و سال ۸۹ ازدواج کردیم. ازدواجی کاملاً ساده و سنتی. اکبر سال ۸۶ وارد سپاه شده بود. اولین بار سال ۹۲ برای دفاع از حرم رفت. من مانعش نمی‌شدم، چون اشتیاق به رفتن داشت. همیشه به حال شهدا غبطه می‌خورد. چه شهدای دفاع مقدس، چه شهدای مدافع

حرم. هر بار که شهیدی می‌دید یا به تشییع شهدا می‌رفت می‌گفت خوش به حالشان. حتی به بستگان شهید هم غبطه می‌خورد، می‌گفت خوش به حالشان که نسبتی با شهید دارند. وقتی این ذوق و اشتیاقش را می‌دیدم چیزی نمی‌گفتم، راضی کردن من کار سختی نبود. عقاید و باورهای ما یکسان بود و هر دو دغدغه اسلام را داشتیم.

نمی‌خواستیم دست دشمن به خاک و ناموس کشورمان بیفتد. رفت تا شیعه تنها و بی‌یار نماند. هر چند نبودن‌هایش برایم سخت بوده اما خانواده‌اش آن قدر بزرگوار هستند که در نبودن‌های اکبر خیلی هوای من و امیرعلی را داشتند و جای خالی‌اش را با محبت‌های مادرانه و پدرانه‌شان پر می‌کردند. اکبر اسفند ۹۶ به مأموریت رفت و سوم عید بود که با من تماس گرفت و گفت در راه خانه است. خیلی خوشحال شدم. گفتم شاید به خاطر عید آمده تا کنارمان باشد اما وقتی آمد به من گفت که شب راهی می‌شود. آمده بود وسایلیش را بردارد. گفت می‌روم سوریه.

من وقتی دیدم خوشحال است، اصلاً به ماندنش اصرار نکردم. بعد رفت و برای خانه وسایل مورد نیاز را تهیه کرد. مبلغی هم پول به من داد تا در مواقع نیاز استفاده کنم. خیلی عجله داشت، شادی و شوق پرواز را در لحظات آخر دیدارمان حس می‌کردم. در همان لحظات سفارش پسرمان امیرعلی را می‌کرد. می‌گفت خیلی مراقب امیرعلی باش. ناراحت بودم و نتوانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم، بعد از اینکه رفت به من زنگ زد. گفت چرا ناراحت بودی؟ گفتم نمی‌دانم همین طوری! گفت حلال کن و من هم گفتم به سلامت و خداحافظی کردیم.

آن روز که خبر شهادتش را به من دادند متوجه شدم آن همه شور و شادی در لحظات آخر دیدارمان بی‌دلیل نبود. اکبر منتظر تحقق وعده الهی بود. سوم فروردین ۹۷ راهی سوریه شد. وقتی به سوریه رسید هر بار که می‌توانست با خانه تماس می‌گرفت و احوالپرسی می‌کرد. هیچ وقت از منطقه حرفی نمی‌زد. عادتش بود. به ما هم می‌گفت چیزی نپرسید. اکبر آرزوی شهادت داشت. از همان ابتدای ازدواج‌مان همیشه از من می‌خواست برایش دعای شهادت کنم. ایشان شهادت را به معنای واقعی دوست داشت اما من نمی‌خواستم باور کنم که اکبرم یک روزی در میان ما نباشد. به لطف خدا همسرم به خواسته و آرزوی قلبی‌اش رسید...

برشی از زندگی شهید اکبر زوار جنتی، از مدافعان حرم  
راوی: همسر شهید - منبع: گروه جهاد و مقاومت مشرق



### شهید اکبر زوار جنتی از بان مادرش

دو پسر و یک دختر دارم. اکبر پاسدار بود و پسر دیگرم دانشجوی افسری ارتش است. همه فرزندانم فدای اسلام و ولایت باشند. زمان فرقی برای ما ندارد. از همان ابتدا در دوران انقلاب تا امروز بوده‌ایم و تا آخر هم ایستاده‌ایم. تا جان در بدن داریم پای آرمان‌های انقلاب و نظام ایستاده‌ایم. همسرم در دفاع مقدس حضور داشت. عموهای شهید همگی بسیجی‌وار حضور داشتند. انشاءالله نوهام امیرعلی مثل پدرش اکبر و همان طور که پسرم دوست داشت تربیت شود و راه پدرش را ادامه دهد.

رفتار و منش اکبر طوری بود که به همه ما فهماند شهادت دیر یا زود نصیبش می‌شود. من عظمت و عاقبت به خیری‌اش را می‌دیدم. بلا تشبیه نشانه‌های علی‌اکبر امام حسین (ع) در وجودش بود. اکبر خیلی خوب بود. از کودکی مهربان بود. دست‌گیر بود. نه فقط نسبت به من و پدرش، نسبت به همه این طور بود. در همین یکی دو روز بعد شهادتش همه می‌آیند و از کارهای خیری برایمان می‌گویند که به واسطه اکبر انجام شده است. وقتی مشکل یا مسئله‌ای برایمان پیش می‌آمد می‌گفت مادر نکند گله کنی، این‌ها امتحان خداست. صبوری کن. دلم برای خوبی‌ها و مهربانی‌هایش تنگ می‌شود.

هر بار که دلم می‌گرفت می‌آمد و من را بیرون می‌برد. هوای ما را خیلی داشت. بله، آن روز خیلی کم ماند. پسرم همیشه قبل از مأموریت پیش من می‌آمد و می‌گفت دارم می‌روم مادر جان، خانواده‌ام را اول به خدا بعد به شما می‌سپارم. ما و اکبر در یک ساختمان زندگی می‌کردیم. سوم فروردین آمد و بعد رفت. مقداری وسیله برای خانه خرید و آورد. آمد و گفت: مامان خدا حافظ! بعد دستش را انداخت دور گردنم و محکم من را گرفت.

گفتم: اکبر جان تو الان از راه رسیده‌ای، کجا می‌روی؟ گفت من دارم به زیارت بی‌بی زینب (س) می‌روم. رویش را بوسیدم و راهی‌اش کردم. خوب یادم است کفش‌ها و لباس‌های نویش را پوشیده بود. گفتم بیا این قدیمی‌هایت را بپوش پسر، گفت نه مادر من بهترین جای دنیا می‌روم زیارت بی‌بی. اجازه بده با کفش‌های نو و لباس تازه‌ام بروم. رفت و با پیراهن خونین بازگشت. من همیشه اخبار را از شبکه خبر پیگیری می‌کنم. خبر حمله هوایی به پایگاه T۴ را هم از زیرنویس شبکه خبر خواندم. نزدیکی‌های صبح بود. عمویم که در ناجا است به خانه آمد و با همسرم بیرون از خانه صحبت کردند. همسرم به من گفت خانم فکر کنم که اکبر کار دست مان داده! گفتم شهید شده؟ گفت: بله. شروع کردم به گفتن الله اکبر...

فقط همین ذکر را تکرار می‌کردم. به همسرم گفتم تو چیزی به بچه‌ها و عروس‌مان نگو اجازه بده خودم به عروس‌مان خبر بدهم. از پدر شهید خواستم بیرون بماند تا بچه‌ها با دیدن ناراحتی‌اش متوجه چیزی نشوند. ناهار را آماده کردم. عروسم با امیرعلی آمدند. ناهار بچه‌ها را دادم. بعد خبر شهادت را به عروسم دادم و مهمان‌ها یکی بعد از دیگری برای عرض تبریک و تسلیت آمدند. وقتی پیکر خونین پسرم را دیدم گفتم: شهادت مبارکت باشد. تو به آرزویت رسیدی. به عهدت به امام حسین (ع) عمل کردی. از خدا برای ما هم شفاعت بخواه. بعد از تشییع، پیکر پسرم را در گلزار شهدای شنبه‌غاز به خاک سپردیم.

می‌دانم بعد از مدت کمی، حرف‌ها و حدیث‌های زیادی خواهیم شنید. همان‌طور که قبلاً شنیده‌ایم. پدر اکبر هشت سال در جبهه بود و از همان ابتدا حرف‌ها و کنایه برخی را می‌شنیدیم که می‌گفتند جبهه می‌روند تا روغن و برنج بگیرند. باز هم هر چه می‌خواهند بگویند. در این راه حق و صراط منیر باید فدا شد و ما همه فدا خواهیم شد تا انشاءالله مملکت به دست امام زمان (عج) برسد. هر زمان رهبر امر کند پسر دیگرم که ارتشی است را راهی می‌کنم. همه خانواده را راهی خواهم کرد. ما اجازه نخواهیم داد کسی خون شهدا را لگد مال کند. اکبر ۱۲ سال خدمت کرد و از جاننش گذشت. در آخر جان ناقابلش را در ۳۴ سالگی در راه خدا هدیه کرد.

برشی از زندگی شهید اکبر زوار جنتی، از مدافعان حرم راوی: مادر شهید - منبع: گروه جهاد و مقاومت جوان



خانواده محترم، پدر و مادر عزیزم از شما کمال تشکر و قدردانی را دارم که ما را همان‌گونه که خداوند امر فرموده بود تربیت کردید و از همان اوایل با شعائر اسلامی و مکتب قرآن و اهل بیت آشنا نمودید هر چند که من نتوانستم این زحمت شما را جبران کنم ولی ان شاءالله خداوند اجر و پاداش اخروی به شما عطا نماید... همسر عزیزم امیدوارم که در این مدتی که با هم بودیم و در سختی‌ها و مشکلات یار و یاور هم بودیم این کوتاهی‌ها را از من بخشیده باشی و

من را حلال کنی همیشه در این فکر بودم که چگونه محبت‌های شما را جبران کنم ولی چه کنم که بنده‌ای ضعیف و ناتوانم و فقط می‌توانم برای دعا کنم که ان شاءالله عاقبت به خیر شوی...

قسمتی از وصیتنامه شهید مدافع حرم، اکبر زوار جنتی





**متن وصیتنامه شهید اکبر زوار جنتی**

با سلام و صلوات بر محمد و آل محمد (ص) و درود بی پایان به روح پاک شهدا و امام شهدا و آرزوی سلامتی و طول عمر برای پرچمدار عدالت حضرت امام خامنه ای (مدظله العالی) و نیز عرض ارادت به تمامی دوستان و آشنایان و خانواده محترم و همسر گرامی و صبورم که هرچه از ما کمی و کوتاهی بود از ایشان بزرگواری و بخشش بود. پروردگارا ای آن که هر آنچه هست از اوست با تمام وجودم فریاد یگانگی تو را سر می دهم و با زبانی قاصرو نا توان با تمام خضوع و خشوع در برابرت و در مقابل عظمتت سر به خاک می نهم و شهادت می دهم که تو یگانه پروردگار و آفریدگار عالمی و محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) برگزیده برحق تو برای پیامبری و امام علی (ع) و اولادش تا امام عصر (عج) امامان و هادیان امت ها به سوی تو میباشند. خدا را شکر می کنم که به من زندگی بخشید و از او طلب آموزش میکنم که در مدت عمر کوتاهی که کرده ام و قدر نعمات بی پایان الهی را ندانسته و نا شکری در برابر این همه لطف و مهربانی روا داشته ام. خواستم چند خطی هم وصیت نامه اگر خدا بخواهد برای شما بنویسم که انشا الله خداوند متعال از سر تقصیرات ما بگذرد. خانواده محترم، پدر و مادر عزیزم از شما کمال تشکر و قدر دانی را دارم که ما را همانگونه که خداوند امر فرموده بود تربیت کردید و از همان اوایل با شعائر اسلامی و مکتب قرآن و اهل بیت آشنا نمودید هر چند که من نتوانستم این زحمت شما را جبران کنم ولی انشا الله خداوند اجر و پاداش اخروی به شما عطا نماید. همسر عزیزم امیدوارم که در این مدتی که باهم بودیم و در سختی ها و مشکلات یار و یاور هم بودیم این کوتاهی ها را از من بخشیده باشی و من را حلال کنی همیشه در این فکر بودم که چگونه محبت های شما را جبران کنم ولی چه کنم که بنده ای ضعیف و ناتوانم و فقط می توانم برای دعا کنم که انشا الله عاقبت بخیر شوی. برادرم امیر جان همیشه یادت باشد که قدر دان پدر و مادرمان باشیم و هرگز بعد از این آنها را اذیت نکنی که ایشان حق بزرگی برگردن ما دارند به خواهرم نیز سلام مرا برسانید و از او نیز به خاطر اذیت هایی که به او روا داشته ام حلالیت بطلبید. و همچنین سلام مرا به همه فامیل و دوستان و آشنایان برسانید و از آنها نیز برایم حلالیت بطلبید.

اکبر زوار جنتی

منبع خبر: مرکز اسناد اداره کل بنیاد استان



وقتی از امیر علی فرزند خردسال شهید جنتی خواستند شعر بخواند، به جای شعر، دعای فرج خواند. بهش گفتند: برامون یه شعر می خونی؟ گفت: میشه دعای فرج بخونم؟ گفتند بخون و چقدر زیبا خوند! گفتند: به به چقدر زیبا خوندی! امیر علی گفت: من روزی هزار بار دعای فرج می خونم! ازش پرسیدند: چرا هزار بار؟! گفت: اینقدر می خونم، تا امام زمان ظهور کنه، آخه میگن: اگه امام زمان ظهور کنه، شهدا هم باهاش میان. شاید یه بار دیگه بابامو ببینم. میشه مثل این بچه شهید دعای فرج بخونیم بابامون بیاد؟؟ بابای تمام عالم، مهدی جانمان بیاد.

**مادامدافع حرم**

مهدی چهار ساله بوده که به فلج اطفال دچار می شود دکترا از معالجه او نا امید می شوند. ولی پدر و مادر به اهل بیت رسول الله مخصوصا امام رضا (ع) متوسل می شوند و شفای او را می گیرند. یکبار هم انگشت دست مهدی لای درب اتاق قرار می گیرد و قطع می شود. او را به بیمارستان منتقل می کنند و انگشتش را پیوند می زنند. مهدی فردی منظم و با اخلاق کاری بسیار عالی و فردی فعال و جدی در امر ورزش با آمادگی جسمانی بالا بود. دهقان به عنوان مسئول بخش هواپیماهای بدون سرنشین سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران در جبهه سوریه انجام وظیفه می کرده است. مهدی و دوستانش به دلیل تهدیدات استکبار جهانی و رژیم جعلی اسرائیل با حمله موشکی بر علیه پایگاه شان بارها تغییر موضع می دادند. اما سرانجام بر اثر اصابت سه موشک از هشت موشک شلیک شده از جنگندهای (F-15) دشمن صهیونیستی که از خاک لبنان به پایگاه هوایی (T4) در استان حمص سوریه شلیک می کنند، به همراه شش نفر از همزمانش به شهادت می رسند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

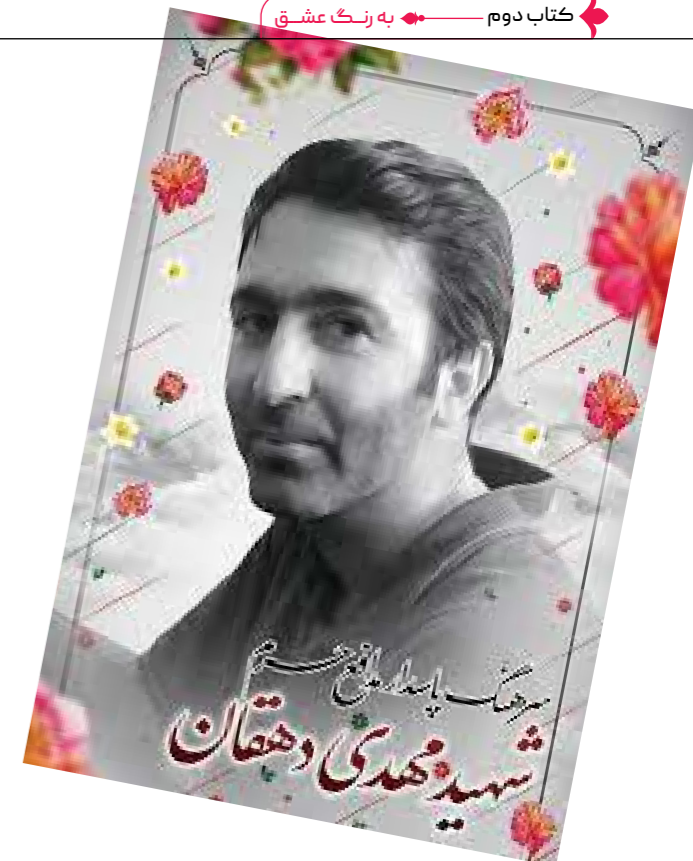
راوی مادر شهید دهقان - منبع: نوید شاهد اصفهان



**شهید مدافع حرم  
مهدی دهقان یزدلی**







➤ پاسداری که صهیونیست‌ها را به وحشت انداخت

شهید مدافع حرم مهدی دهقان یزدلی ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ متولد شد. چهار ساله بوده که به فلج اطفال دچار شد دکتراها از معالجه او ناامید بودند، اما پدر و مادرش به اهل بیت رسول الله مخصوصا امام رضا (ع) متوسل شدند و شفای او را گرفتند. وی پس از گذراندن دوره کارشناسی در رشته مدیریت صنعتی مفتخر به پوشیدن لباس سبز پاسداری و دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی می‌شود. این شهید از سال ۱۳۸۳ تا زمان شهادتش مسئول دفتر فرماندهی پایگاه هوایی شهید کریمی، نیروی هوا فضای سپاه پاسداران کاشان بود. وی در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۹۶ برای پیوستن به رزمندگان حریم اهل بیت، به جبهه مقاومت در سوریه اعزام می‌شود. او به‌عنوان نیروی پشتیبان رزم در جبهه سوریه انجام وظیفه می‌کرده است. سرهنگ پاسدار مهدی دهقان یزدلی در نخستین ساعات روز ۲۰ فروردین ۱۳۹۷ بر اثر اصابت موشک شلیک شده رژیم صهیونیستی به پایگاه هوایی «تی-۴» در استان حمص سوریه به همراه شش نفر از هم‌زمانش به

شهادت می‌رسد. یکی از نکات قابل توجه، وحشت مقامات نظامی رژیم صهیونیستی از این فرزند رشید ملت ایران بود. آن چنان‌که پس از این حمله، یکی از مقام‌های ارشد وزارت جنگ اسرائیل در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز به شهید «مهدی دهقان یزدلی» یکی از شهدای حمله اسرائیل به تی-۴ سوریه اشاره کرده و گفته است: بارزترین شخصیت کشته شده در این حمله مهدی دهقان، مسئول بخش هواپیماهای بدون سرنشین سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران است... به گزارش جهان نیوز و روزنامه کیهان

مادر شهید مدافع حرم مهدی دهقان: وقتی پاهای «مهدی» شفا گرفت مادر همه نذرهایش را ادا کرد؛ فقط مانده بود نذر سه ماه رزم برای نابودی اسرائیل. مهدی سال‌ها با چنین دیدگاهی بزرگ شده و سی سال خودش را برای جنگ با صهیونیست جهانی آماده کرده بود... «مهدی»، نذر مبارزه با اسرائیل بود...



شهید مهدی دهقان یزدلی در سال ۱۳۵۸ در روستای یزدل بخش مرکزی شهرستان آران و بیدگل متولد شد. او بیستم فروردین ماه سال ۹۷ به دنبال حمله موشکی رژیم جعلی اسرائیل و در اثر برخورد موشک شلیک شده به پایگاه هوایی تی ۴ در استان حمص سوریه بال در بال ملأ تک گشود و این گونه شد که شهادت‌نامه‌اش را در غربت و در راه دفاع از حریم اهل بیت (ع) امضا کردند تا به آرزوی همیشگی‌اش دست یابد. چهار ماه از این نذر نگذشته بود که مهدی خواب دید سبب سرخی در دست دارد. امام رضا (ع) فرموده بودند: «سبب را بخور». گاز زدن سبب همانا و شفا گرفتن پاهای مهدی همان. مهدی چند خصلت بارز داشت؛ اهتمام به خواندن نماز اول وقت، احترام به دیگران و خوش خلقی. او همچنین فردی منظم و منضبط و با اخلاق کاری بسیار زیاد و فردی فعال و جدی در امر ورزش، با آمادگی جسمانی بالا بود. کارهایش فقط برای رضای خدا و نه ارتقای درجه‌های دنیایی بود، خشنودی خدا برایش اهمیت داشت. به همین خاطر کارهای خیرش را پنهانی انجام می‌داد و در برابر کاری که برای دیگری کرده بود انتظار تشکر نداشت. یک روز با سربندی به خانه آمد که رویش نوشته بود: «کلنا عباسک یا زینب»، سربند را نگاه کردم و پرسیدم این یعنی چه؟ با اشتیاق گفت: «یعنی

ما همه عباس تو هستیم یا زینب)). همان پیشانی‌بند سر حرف سوریه رفتن را باز کرد. من مانعش نبودم، پیش از آن روز هم به او گفته بودم که دوست دارم او نیز یکی از مدافعان حرم عقیده بنی هاشم (س) باشد. مهدی بیست‌وسوم اسفندماه ۱۳۹۶ پس از چند ماه صحبت با فرمانده‌اش و کسب موافقت او راهی سوریه شد، سفری که ۲۷ روز طول کشید و شبی که قرار بود فردایش راهی زیارت حضرت زینب (س) و بازگشت به ایران شود بر اثر ترکش ناشی از حمله موشکی اسرائیل به پایگاه هوایی حمص به شهادت رسید. مادر همه نذرهایش را ادا کرد. فقط مانده بود نذر سه ماه رزم برای نابودی اسرائیل. مهدی سال‌ها با چنین دیدگاهی بزرگ شد و سی سال خودش را برای جنگ با اسرائیل آماده کرده بود. مهدی از سال‌ها قبل دنبال شهادت بود. در یکی از دست‌نوشته‌های زمان دانشجویی‌اش نوشته است من مرگی را انتخاب می‌کنم که زندگی‌ساز باشد؛ شهادت. همین جمله اکنون بر سنگ مزارش نقش بسته است...

برشی از زندگی شهید مهدی دهقان، از مدافعان حرم راوی: همسر شهید - منبع: به گزارش خبرنگار ایمن

... غروب شد، فاطمه با بغض گفت مگه امروز روز پدر نبود، من باید بروم پیش بابامه‌دیم، بهش گفتم: فاطمه جان درب امامزاده بسته است. باز اصرار کرد که من باید بروم پیش بابام بعد هم بغض کرد و یه گوشه نشست. دختر است دیگر و دلتنگ پدر... دختر شهید مدافع حرم مهدی دهقان



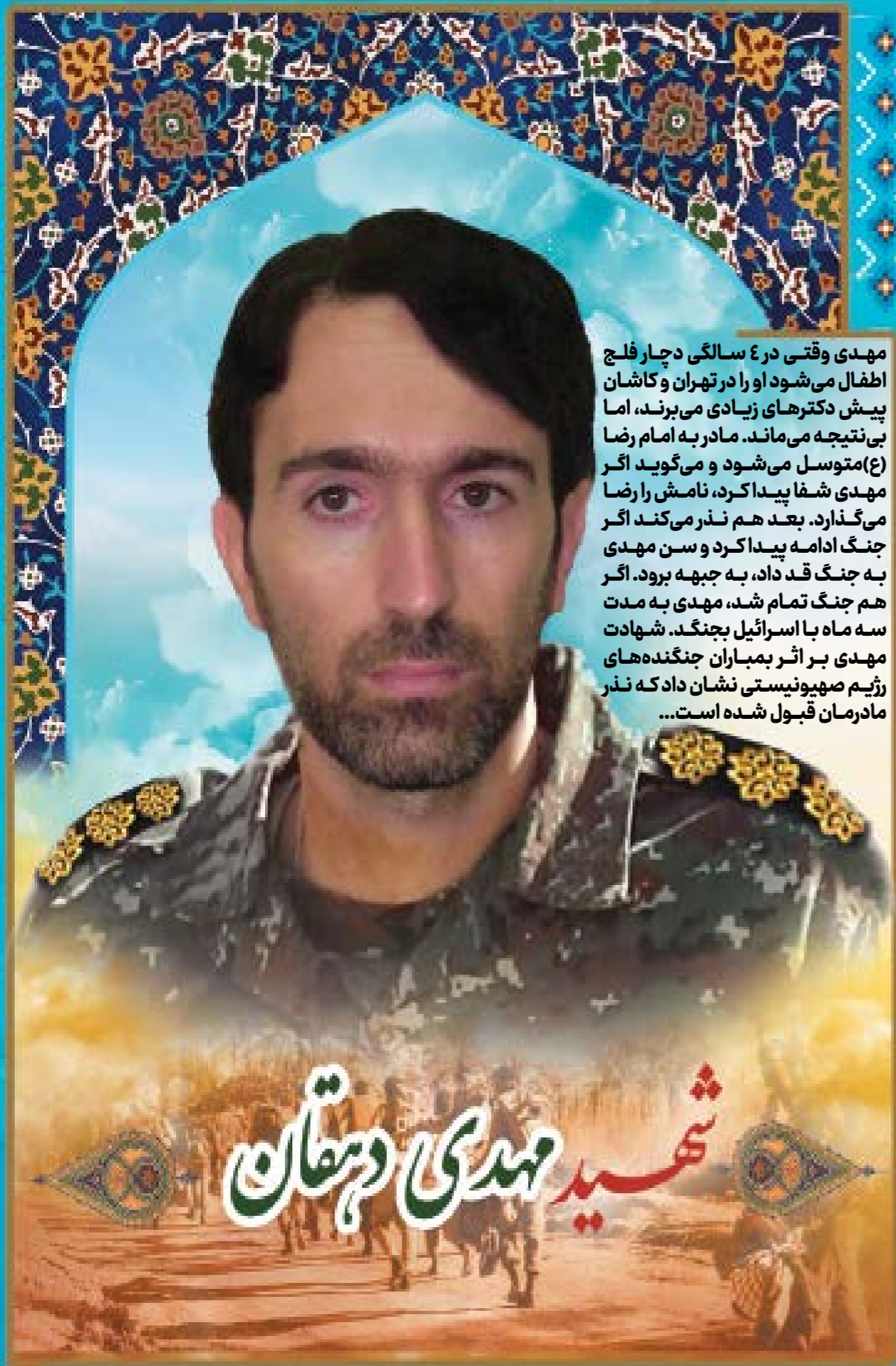


### شهید مهدی دهقان از بان خواهرش

ما چهار خواهر و برادر هستیم. بعد از خواهر بزرگترمان مهدی به دنیا آمد. متولد سال ۵۸ بود. بعد من که متولد ۶۲ هستم و بعد هم خواهر کوچکترمان متولد شد. ما بیشتر دوست بودیم تا برادر. هر هفته که منزل پدری جمع می‌شدیم، با هم شوخی می‌کردیم و کشتی می‌گرفتیم. مهدی یک اخلاقی که داشت، به همه چه کوچک و چه بزرگ احترام می‌گذاشت. از من چهار سال بزرگ‌تر بود، ولی به قدری احترام می‌گذاشت که انگار من برادر بزرگ‌تر هستم. شهید حتی در خصوص افرادی که با او زاویه سیاسی داشتند با احترام برخورد می‌کرد. کلاً آدم خوش خلقی بود و خنده از روی لب‌هایش نمی‌افتاد. اتفاقاً با اصرار به سوریه رفته بود. چون در بخش اداری هوافضای سپاه کار می‌کرد، مسئولانش می‌گفتند اینجا به توانایی‌های او بیشتر نیاز دارند. ما بعدها فهمیدیم که شهید هشت ماه برای اعزام به سوریه تلاش کرده بود. البته حرفی از اعزام به ما نمی‌زد. می‌دانستم که علاقه‌مند به خدمت در جبهه مقاومت اسلامی است. یک بار به خودم می‌گفت: دوست دارد به کمک مردم مظلوم یمن برود. اما از موضوع سوریه اصلاً خبر نداشتم. فقط همسرش می‌دانست که پیگیر رفتن است. دامادمان دایی همسر آقامهدی است. ایشان چند روز بعد از رفتن مهدی موضوع را به دایی‌اش می‌گوید. ما هم از طریق دامادمان متوجه شدیم که مهدی به سوریه رفته است.

نمی‌خواست نگران‌ش شویم. خصوصاً مادرمان که رماتیسم مفصلی دارد و تحریکات عصبی می‌تواند بیماری‌اش را تشدید کند. مادرم به همراه خواهر کوچک‌مان که آن موقع باردار بود، بعد از شهادت مهدی فهمیدند که به سوریه رفته بود. پدرمان هم سه روز قبل از شهادتش فهمید. مهدی هر شب به خانه زنگ می‌زد و با پدر و مادرمان صحبت می‌کرد. بابا از تأخیر در برقراری ارتباط و صدای مهدی حدس زده بود که باید خارج از کشور باشد. چون داشت موضوع لو می‌رفت، به ناچار او را در جریان گذاشتیم. راستش را بخواهید اصلاً فکرش را نمی‌کردم. عرض کردم که حتی نمی‌دانستم می‌خواهد به سوریه برود. وقتی فهمیدم سوریه است خیلی تعجب کردم. مهدی ۲۳ اسفند ۹۶ رفت و ۲۰ فروردین ۹۷ هم شهید شد. دو بار در این مدت تلفنی صحبت کردیم. به نظر می‌رسید اوضاع منطقه آرام است. کما اینکه آن موقع پایان حکومت داعش اعلام شده بود و فکرش را نمی‌کردم به این زودی‌ها درگیری صورت بگیرد، اما خب مهدی سعادتش را یافت و شهید شد. داغ فرزند سخت است. مادرمان گریه می‌کند و غصه می‌خورد،

مادرم خیلی جاها می‌گوید من یک پسر را در راه اسلام دادم. دعا کنید فرزند دیگرم را در همین مسیر تقدیم کنم. بعد از شهادت مهدی وقتی سردار حاجی‌زاده به خانه‌مان آمد و از قضیه نذر مادرمان باخبر شد، دوبار پرسید واقعاً چنین نذری کردید؟ وقتی مادرم پاسخ مثبت داد ایشان گفتند این موضوع تأیید می‌کند که ما در مسیر حقی قرار داریم و باید با قدرت راه‌مان را ادامه دهیم. البته پدرمان خیلی شکسته شده. من در خانه پدری زندگی می‌کنم. هر بار که به آن‌ها سر می‌زنم، می‌بینم پدرم روبه‌روی عکس مهدی نشسته و گریه می‌کند. من معتقدم همه شهدا چه دفاع مقدس و چه شهدای مدافع حرم ظاهراً زمینی هستند، اما علایق آسمانی دارند. همسر شهید می‌گفت: ۱۰ روز قبل از اینکه مهدی به سوریه برود، یک بار سفرش لغو می‌شود. زن داداش می‌گوید حالا که قسمت نشده عید را پیش‌مان بمان. مهدی در جواب می‌گوید من دیگر دلم کنده شده است. چرا درک نمی‌کنید که دیگر نمی‌توانم بمانم. مهدی اعتقاداتی داشت که باعث شده بود از همه علایق و دغدغه‌های خانوادگی‌اش دل بکند و برود و گرنه که آدمی فوق‌العاده خانواده‌دوست بود. همه ما بچه‌های مان را دوست داریم، اما مهدی طور دیگری بچه‌هایش را دوست داشت. وقتی به خانه ما می‌آمدند، من از دخترش فاطمه می‌خواستم پیشم بنشیند. می‌گفت: می‌خواهم کنار بابا باشم. یک مدت کوتاه هم نمی‌خواست از پدرش دور باشد مهدی نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. هر جا صحبت می‌کنم می‌گویم مهدی دو تا خصلت بارز داشت؛ یکی نماز اول وقت، دومی احترام به دیگران و خوش خلقی... زن داداشم بعد از شهادت مهدی ۱۸۰ درجه تغییر کرده است. به معنای واقعی کلمه مرد شده است. گاهی فکر می‌کنم اگر خود مهدی برگردد، دیگر همسرش را نمی‌شناسد. تمام کارهای خانه و زندگی را خودش اداره می‌کند. مهدی جثه نسبتاً ریزی داشت. الان علی هم اندازه پدرش شده است. زن داداش می‌گوید مهدی وقتی رفت که پسرش هم قد و قواره اوست. من علی را دارم و زندگی‌ام را می‌چرخانم. اگر روحیه همسر برادرم خراب بود سختی کار ما در رسیدگی به آن‌ها که البته وظیفه‌مان است، بیشتر می‌شد... ما در روستای مان یزدل امامزاده بی‌بی زینب داریم که مهدی علاقه زیادی به آنجا داشت. در حریم امامزاده سه شهید گمنام دفن هستند. مهدی مرتب به زیارت‌شان می‌رفت. زیارت شهدای گمنام امامزاده و گلزار شهدای یزدل از کارهای همیشگی مهدی بود. به خانمش گفته بود اگر شهید شد دوست دارد در امامزاده دفن شود. راوی: خواهر شهید، خبرنگار ایمن



مهدی وقتی در ۴ سالگی دچار فلج اطفال می‌شود او را در تهران و کاشان پیش دکترهای زیادی می‌برند، اما بی‌نتیجه می‌ماند. مادر به امام رضا (ع) متوسل می‌شود و می‌گوید اگر مهدی شفا پیدا کرد، نامش را رضا می‌گذارد. بعد هم نذر می‌کند اگر جنگ ادامه پیدا کرد و سن مهدی به جنگ قد داد، به جبهه برود. اگر هم جنگ تمام شد، مهدی به مدت سه ماه با اسرائیل بجنگد. شهادت مهدی بر اثر بمباران جنگنده‌های رژیم صهیونیستی نشان داد که نذر مادرمان قبول شده است...

شهید مهدی دهقان



# افتخار جمهوری اسلامی

افتخار جمهوری اسلامی، امروز این است که ما در مجاورت مرزهای رژیم صهیونیستی و بالاسر آنها نیروهای حزب الله یا نیروهای مقاومت یا نیروهای اَمل را داریم. اینکه اینها این قدر ناراضی هستند و میگویند جمهوری اسلامی چرا دخالت میکند، به این خاطر است. این خیلی افتخار بزرگی برای اسلام و جمهوری اسلامی است.

www.KHAMENEI.IR

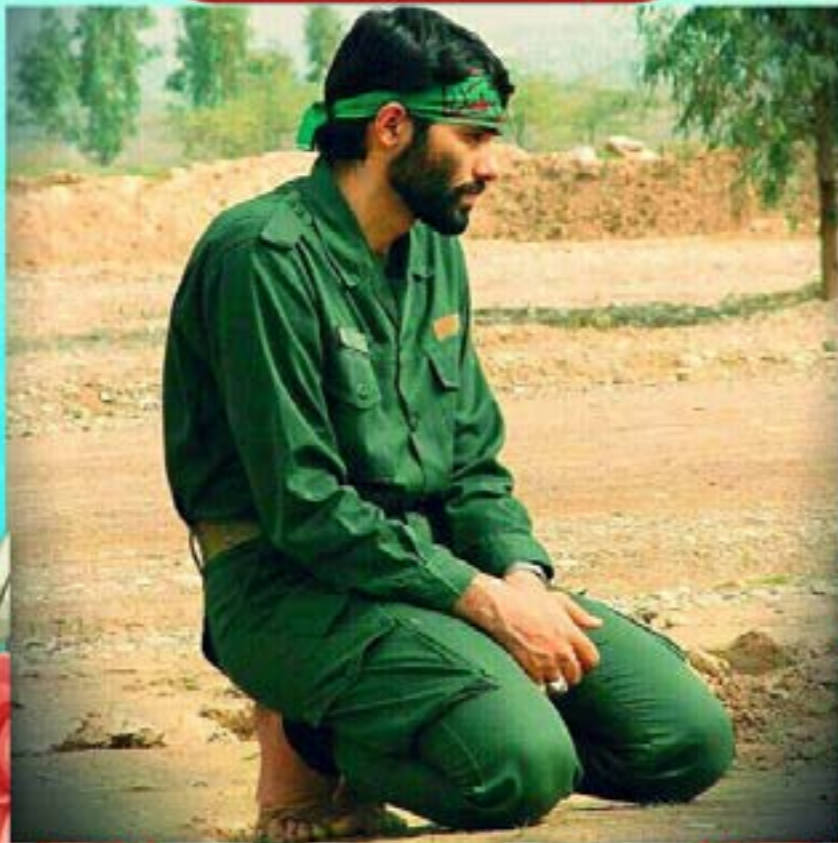
۱۳۹۵/۹/۱۱  
رهبر انقلاب

دیدار رهبر انقلاب  
با خانواده شهدای مدافع حرم





# شهید محمد مهدی لطفی نیا



## نظم و استفاده از فرصت ها

شهید لطفی نیا سر برای همه کارهایش برنامه ریزی داشت. زمانش را تلف نمی کرد و از دوره نوجوانی تا لحظه ای که به شهادت رسید از همه فرصت هایش بخوبی استفاده می کرد. گرچه او روحیه شهادت طلبی داشت و ختم به شهادت، مهمترین آرزویش بود، اما دائماً اظهار می کرد که آرزو دارم سال ها بمانم و خدمت کنم و نگذارم کاری زمین بماند. شهید توجه خاصی به افراد نیازمند به خصوص دست فروشانی که به سختی سعی در گذران زندگی خود داشتند می کردند و مصمم بودند از این افراد به خصوص خانم ها خرید کنند. در روز شهادت، در ساعات بامدادی، پایگاه مورد اصابت موشک اسرائیل قرار می گیرد؛ بیدار بود اما به انتهای پایگاه می رود تا نیروهای خود را که در قسمت انتهایی پایگاه استراحت می کردند بیدار کند و از سوله خارج کند که تا حدود زیادی هم موفق بود اما در نهایت خودش به شهادت می رسد. راوی: همسر شهید لطفی نیا سر - ایستا/قم

**روایت محمد مهدی لطفی نیا سر از زبان خواهرش**  
محمد مهدی در هشتم روز دی ماه سال ۱۳۶۱ در خانواده ای روحانی در شهر مقدس قم چشم به جهان گشود. او چهارمین فرزند خانواده بود. پدرش به او علاقه خاصی داشت به طوری که خواهران و برادران به او «یوسف بابا» می گفتند. محمد مهدی دوره راهنمایی و دبیرستان خود را در تیزهوشان شهید قدوسی قم تحصیل کرد. تحصیلات خود را تا مدرک فوق لیسانس الکترونیک از دانشگاه پاسداری امام حسین (ع) ادامه داد و در هوافضای سپاه فعالیت می کرد. همیشه کارهایی که برای خدا باشد، می ماند و شهدا هم با همین نیت رفتند؛ کارهای خالصانه شان منحصر برای یک زمان خاص نبوده است؛ همواره مطیع امر ولی فقیه بوده اند و دفاع از مظلومان را سرلوحه خود قرار می دادند و اینها هیچوقت قدیمی و کهنه و فراموش نمی شود. بنابراین شهدا همیشه هستند و پایان پذیر نیستند.... ظهر روز ۲۰ فروردین منزل مادرم بودیم که برادران آمدند، مادرم برای شان غذا آورد ولی اشتها نداشتند. نگاه مان به شبکه خبر تلویزیون بود که گزارش حمله رژیم صهیونیستی به پایگاه تی ۴ سوریه را پخش می کرد. پدر و مادرم پرسیدند: مثل اینکه اینجا همان محل ماموریت مهدی هست. حالش خوبه؟ که برادر بزرگم گفت: مهدی زخمی شده است، بعد به پدرم گفت: استخاره می گیری؟! پدرم گفت: استخاره نمی خواهد، هرچه هست بگو! و این بود که برادرم گفت: مهدی شهید شده است...  
راوی: «حمیده لطفی نیا سر» خواهر شهید - ایستا/قم

مقام معظم رهبری: این جوان را من چندباری دیده بودم، جوانی پویا و سرزنده بودند و ارزش کار ایشان و شهدای مدافع حرم در این است که برخلاف زمان جنگ تحمیلی که صدا و سیما و همه جامعه درباره جنگ صحبت می کردند، الان فضای جنگی در کشور حاکم نیست و صدای توپ ها شنیده نمی شود. ولی این شهید، خانواده و فرزندان کوچکش را رها کرد و جان خود را فدای هدف و دفاع از حرم کرد و سرانجام جانش را در این راه فدا کرد. محمد مهدی در پایگاه هوایی تیفور سوریه، به همراه دوستانش شهید شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید محمد مهدی لطفی نیا سر

## شهید مدافع حرم مهدی لطفی





## «شهید راه نابودی اسرائیل»

شهید محمد مهدی لطفی نیاسر هشتم دی ۱۳۶۱ در خانواده‌ای روحانی در شهر مقدس قم به دنیا آمد. پدرش آیت الله لطفی کاشانی از اساتید حوزه علمیه قم، و مادرش از سلاله سادات و خواهر شهید و دو جانباز است. چهلمین روز تولد شهید مهدی لطفی نیاسر با شهادت دایی‌اش سیدحسین میرصیفی در عملیات والفجر مقدماتی مصادف شده بود. مهدی از همان کودکی با هوشی سرشار دوره‌های تحصیلی را طی کرد. دوره راهنمایی و دبیرستان را در مدارس تیزهوشان قم گذراند و با توجه به علاقه سرشار به فضای ایمانی دانشگاه امام حسین (ع)، در رشته برق این دانشگاه پذیرفته شد. شهید لطفی نیاسر از دوره جوانی به حضور در هیأت‌های مذهبی و پایگاه‌های بسیج عشق می‌ورزید. از مهدی دنوشته‌های متعددی را در وصف شهادت و فراق شهیدان نگاشت و با ورود به دانشگاه با گروه‌های تفحص شهدای دفاع مقدس پیوند خورد و توانست با تلاش مضاعف دوشادوش دیگر یاران خود، به چشم انتظاری بسیاری از خانواده‌های شهدا پایان دهد. شهید لطفی همچنین دوره‌های مختلف روایتگری شهدا را با موفقیت گذراند و توانست با کسب درجه مربی‌گری روایتگری دوره‌های بسیاری را در مناطق جنگی برگزار کند. مهدی همچنین در مقطع کارشناسی ارشد دانشگاه شرکت کرد و توانست دانش نامه خود را در این مقطع دریافت کند. لطفی نیاسر همزمان با دوران تحصیل، ازدواج کرد و خطبه عقد ایشان توسط مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای خوانده شد... از شهید لطفی سه فرزند به نام‌های فاطمه، زهرا و محمد به یادگار مانده است که در زمان شهادت، به ترتیب ۹ سال، ۵ سال و شش ماه داشته‌اند. این شهید با عضویت در سپاه با پیوستن به نهاد انقلابی نیروهای هوافضای سپاه، خدمات شایانی در زمینه‌های مختلف ارائه کرد. همچنین با توجه به برخورداری از مهارت‌های تیراندازی و کسب عناوین مختلف در مسابقات نیروهای نظامی ایران، به عضویت تیم ایران درآمد و به مسابقات ارتش‌های جهان به میزبانی کشور هند اعزام گردید... از آخرین انگیزه‌های بسیار مهم زندگی شهید لطفی، برنامه‌ریزی برای نابودی رژیم اشغالگر صهیونیستی بود که سرانجام جان پاک خویش را در همین راه فدا کرد و همراه با شش تن از همزمانش در پایگاه هوایی تیفور سوریه با حمله مستقیم هواپیماهای رژیم جنایت‌کار اسرائیل در ۲۰ فروردین ۱۳۹۷ به شهادت رسید و «شهید راه نابودی اسرائیل» نام گرفت...  
راوی: دانش آموز خبرنگار؛ فاطمه خسروآبادی

## بزرگواری آقا مهدی

یک روز در حال نصب بنر بودیم که بنده خدایی با لباس شخصی به ما نزدیک شد و گفت: اگر بنر را طرف دیگر بزنید بهتر است. همکارمان که خسته شده بود با لحن بدی گفت: خودمان بهتر می‌دانیم کجا بزنیم! آن شخص هم لبخندی زد و رفت... سوال کردم: این کی بود؟ گفت: فرمانده همین بخش است، مهدی لطفی. خیلی ناراحت شدم و به دوستم گفتم: چرا این جور صحبت کردی؟! حسابی در دسر درست کردی: یک دفعه یک نفر از پشت سر صدا زد: برادر! برگشتم. خشکم زد. آقا مهدی بود، یک سینی چایی دستش بود، با لبخند دوباره گفت: برادر خسته شدید بفرمائید چای... راوی: همکار شهید، نوید شاهد

## آقازاده پاک و مطهر؟

مهدی یکی از اون آقازاده‌ها بود و با اینکه توی اقوام نزدیکش خیلی از افرادی بودند که به منابع بانکی و پولی دسترسی داشتند ولی از اول زندگی تا روز آخر حاضر نشد از هیچ بانکی، وام دارای سود بگیرد و با هر سختی بود با توکل بر خدا زندگی می‌کرد و گاهی که می‌توانست فقط وام‌های محدود قرض‌الحسنه می‌گرفت. به برادرش گفته بود وام قرض‌الحسنه، کمی کارمزد دارد ولی چند سود مهم، اولاً شبهه ندارد و خیالت راحت است دوماً برای قرض دهنده بسیار ثواب دارد سوماً توکل را بالا می‌برد. روزهای آخر سال ۹۶ بود، زنگ زد (به برادر) گفت: وام قرض‌الحسنه سراغ داری؟ گفتم: نه ولی وام بانکی میتونم بگیرم. گفت: مشکل مالی جدی دارم ولی تا الان توکل کردم و خدا حل کرده، الان هم با خدا شرط کردم حاضر نیستم غیر از قرض‌الحسنه بگیرم، حتماً درست میشه. نان شبهه‌ناک ما را از مسیر شهدا دور میکنه. این مطلب را آقازاده‌ها جدی تر بخون و از این آقازاده یاد بگیرن...

منبع: نوید شاهد قم، راوی برادر شهید لطفی

## به من می‌گفت، جواهر

یادش بخیر هر وقت به آقا مهدی از سوریه پیام بهم می‌داد، بهم می‌گفت چطوری جواهر؟ می‌گفتم چرا جواهر؟ می‌گفت همون جواهره نقطه ش افتاده پایین شده جواهر... خیلی مهربون بود... حواسش به همه بود... داعش را نابود شده حساب می‌کرد. برای نابودی اسرائیل برنامه‌ریزی کرده بود. خواسته مهدی این بود که اگر می‌کشد اسرائیلی بکشد و اگر کشته می‌شود به دست صهیونیست‌ها کشته شود. به خواسته قلبی‌اش رسید....

راوی: خواهر شهید - منبع: نوید شاهد قم

## آقازاده پاک و مطهر؟

مهدی یکی از اون آقازاده‌ها بود و با اینکه توی اقوام نزدیکش خیلی از افرادی بودند که به منابع بانکی و پولی دسترسی داشتند ولی از اول زندگی تا روز آخر حاضر نشد از هیچ بانکی، وام دارای سود بگیرد و با هر سختی بود با توکل بر خدا زندگی می‌کرد و گاهی که می‌توانست فقط وام‌های محدود قرض‌الحسنه می‌گرفت. وام قرض‌الحسنه، کمی کارمزد دارد ولی چند سود مهم، اولاً شبهه ندارد و خیالت راحت است، دوماً برای قرض دهنده بسیار ثواب دارد، سوماً توکل را بالا می‌برد...





## به شدت حفظ اطلاعات می کرد؟

روزی به من زنگ زد و گفت: چند لحظه دیگر تلویزیون را روشن کن و اخبار را نگاه کن. از او پرسیدم چه خبر شده گفت: باید شبکه خبر را ببینی. بلافاصله روشن کردم و دیدم زیرنویس شبکه خبر از نشاندن پهباد آرکیو ۱۷۰ از سوی هوافضا خبر می دهد که بسیار خوشحال کننده بود. این خوشحالی در صدای برادرم مشهود بود. مهدی به شدت اهل مطالعه بود. حتی اگر نمی رسید به نمایشگاه کتاب برود، لیست کتابها را به اخوی دیگر ما می داد تا برایش تهیه کند. البته بودن با کتاب و عجبین شدن آن با زندگی ما در خانواده عرف بود. اما نکته ای که باید به آن اشاره کنم اینکه برنامه نویسی و داشتن برنامه در زندگی جزو اولویت های زندگی شهید بود. مهدی می گفت: من می خواهم به جایی برسم و کسی بشوم. همه برنامه ریزی ها اعم از خودسازی، مطالعه، درس و کارهایی که باید برای شهدا انجام دهد در برنامه ریزی اش مشهود بود. شهید محمد مهدی لطفی نیاسر در موضوع حفظ اطلاعات و اسرار مثال زدنی بود. بارها در بین دوستان و فامیل شاهد بودم با هر کسی تا حدی از اطلاعات و اخبار صحبت می کرد. به همین دلیل حتی نزدیکترین افراد فامیل هم نمی دونستند ایشان ماموریت های خارج از کشور دارد و حتی در زمان شهادت برخی با تعجب می پرسیدند مگر مهدی هم سوریه میرفت؟! دفعه اولش بود؟ خصوصیت حفظ اطلاعات او به حدی بود که اتیکت روی لباس نظامیش هم (محمد لطفی نیا) بود. بهش گفتم: مهدی (سر) نیاسر را چه کردی؟! گفت: برداشتم تا شناسایی نشه. بعد بهش گفتم: حالا چرا اسم من (محمد) را به جای اسم خودت (محمد مهدی) نوشتی؟! گفت: آخه شما سمت توی اینترنت هست، به خودم گفتم هرکسی اسم شما را ببیند به برادری ما پی نمی برد چون حتما به خودش می گوید، یک پدر نام دو پسر را محمد نمی گذارد.

راوی برادر شهید لطفی، منبع: نوید شاهد قم

## من گناه نمی کنم؟

شهید محمد مهدی لطفی نیاسر توی ۱۶ سالگی، اول گله می کنه و می نویسه: "چرا برای گناه نکردن باید گوشه گیر شد؟ چرا؟" بعد هم در گوشه کاغذ، نقشه راه خودش رو می نویسه: "نه می کنم (گناه)، نه می شوم (گوشه گیر)، شهدا هم در جامعه می موندن و هم جامعه را رنگ خودشون می کنند..."

راوی: خواهر شهید لطفی، منبع: نوید شاهد قم

## توسل به شهید لطفی؟

روزی که آقا مهدی به شهادت رسیده بود، در فیضیه مشغول تدریس به شاگردان بودم. کلاس درس به پایان رسید. ناگهان، یک حالت غیر عادی مرا فرا گرفت و آشوبی وجودم را در هم آمیخت. آهسته آهسته به منزل رسیدم. حال و هوایی را حس کردم که هیچ وقت ندیده بودم! اندوهی خاص، اهل خانه را دربر گرفته بود. محمد آقا فرزند بزرگترم را دیدم؛ بسیار عادی برخورد کرد و با دانش و درایتی که داشت گفت: پدر جان! سوال دارم؛ شما که سالیان است به مردم می گوید اگر مالی دارید باید یک پنجم خمس آن را بپردازید، آیا نمی خواهید در بین پنج فرزندی که دارید، خمسش را پرداخت کنید؟ ابتدا متوجه مطلب نشدم. محمد آقا مجدداً این موضوع را با نام مهدی عنوان کرد و گفت: مهدی مجروح شده است؛ اما اگر آن خمس شما مهدی باشد، ناراحت می شوید؟ در جواب با قاطعیت تمام گفتم: نخیر این موضوع ناراحتی ندارد. خمس من در راه پروردگارم است و خوشنودم. دیگر کم کم به این اصل جریان پی بردم. نیم ساعتی در اتاق به تنهایی گذراندم و به خدا گفتم: از تو فقط صبر می خواهم که مبادا روزی دشمن از ناراحتی و حالات بی صبرانه من خوشحال شود و بخندد. پس از شهادت آقا مهدی خبردار شدم چندین خانواده با مشکل فرزندآوری مواجه شده بودند و سالیان سال مشکل داشتند؛ برای فرزند دار شدن و رفع مشکل، بر سر مزار مهدی متوسل به این شهید بزرگوار شده اند و نتیجه گرفته اند...

راوی: خواهر شهید لطفی - منبع: نوید شاهد قم

## همسرداری شهید لطفی؟

مهدی یه بار اومده بود قم، خونه ی بابا دور هم جمع بودیم، تعریف میکرد یه روز بعد از ظهر بعد از ماموریت خارج از کشور پروازمون بندرعباس به زمین نشست دیدم یکی دو ساعت وقت دارم تا پروازم به تهران، رفتم بازار یه کم میگو خریدم و برگشتم فرودگاه، تقریباً ساعت یازده شب رسیدم تهران دیدم خانمم چند روزی که نبودم بچه ها بوده و دست تنها خیلی خسته شده بهش گفتم خانم شما برو استراحت کن خودم شام درست میکنم. می گفت تقریباً ساعت دو نصف شب شام آماده شد صداش زدم از خواب بیدار شد و باهم شام خوردیم. در رفتارش با خانمش همه چیز رو رعایت می کرد و اعتقاد داشت وقتی که هست باید جبران روزهایی رو که نیست بکنه و از هیچ کاری برای شاد کردن همسرش کوتاهی نمی کرد...

راوی: خواهر شهید لطفی، منبع: نوید شاهد قم

## شهید محمد مهدی لطفی نیاسر

اینکه من از این آمدنها و رفتنها یک چیز را فهمیدم که انسان فقط باید به عشق سه چیز زندگی را ادامه دهد، والگیر ولا غیر: اول: خود انسان است که عشق انسان به خود و آینده خود می تواند خورشیدی در آسمان مه آلود دل باشد. دوم: خدا که مرتبه ای بالا دارد و بدین معنی است که عشق خدا چنان در او رخنه کرده باشد که خدا را در حد عشق دوست داشته باشد که ما در این مورد... بماند. سوم: عشق به دیدن امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که تنها امید و روشن کننده چراغ زندگی خیلی از افراد جامعه است و ما ان شاء الله... عشق به غیر از این سه چیز مثل عشق به یک چیز واهی می باشد...



# مفاهیم محافظ انقلاب

مفاهیمی که ما را برای کارهای بزرگ آماده میکند



## شهید مدافع حرم حامد رضایی



شهادت

این مفاهیم در زندگی روزمره جامعه اسلامی اثر دارد. همین ها انقلاب را حفظ کرده است.



صبر بر شهادت  
و مجاهدت



مجاهدت  
فی سبیل الله



دشمنها میخواهند این مفاهیم را از ما بگیرند. بعضی از همین قلم به دست های مزدور یک چیزهایی مینویسند: در مطبوعات، روزنامه ها یا فضای مجازی؛ اینها نمیفهمند چه کار میکنند.



...پدر حامد نظامی بود. در خانواده‌ای بزرگ شد که درک و فهم و شعور خوبی داشتند. خانه‌ای که در آن نماز باشد و پاک و مطهر باشد. و بچه‌ای که در این محیط با نان حلال بزرگ شود، حتما خوب تربیت می‌شود و درست بار می‌آید. حامد من حتی یک خودکار از پادگان با خودش به خانه نمی‌آورد و بهم می‌گفت: مادر این مال خودمان نیست. حامد خیلی در باب بیت المال دقت داشت...

## شهید حامد رضایی



### شهید پایگاه تیفور سوریه

در نخستین ساعات دوشنبه ۲۰ فروردین ماه ۹۷ مصادف با نهم آوریل چندین موشک به فرودگاه نظامی تیفور در استان حمص سوریه شلیک شد که سامانه پدافند هوایی سوریه آن‌ها را منهدم کردند. در مجموع ۸ موشک به پایگاه هوایی تیفور شلیک شد که در پی آن شماری کشته و زخمی شده‌اند. در این حمله هوایی ۷ تن از مستشاران ایرانی نیز به شهادت رسیدند. اسامی این شهدا عبارت بود از: شهید اکبر زوار جنتی از شهر تبریز، شهید مهدی لطفی نیاسر از شهر قم، شهید سید عمار موسوی از شهر اهواز، شهید مرتضی بصیری پور از شهر بیرجند، شهید مهدی دهقان از شهر کاشان، شهید حامد رضایی از شهر تهران و حجت الله نوچمنی از گلستان



شهادت لیاقت می‌خواهد. همه این ۷ نفری که با هم به شهادت رسیدند مثل فرزند خودم بودند.

به من برمی‌خورد وقتی دیگران می‌گویند چرا جلوی راه را نگرفتی؟ پسرم خودش این راه را انتخاب کرد، من چطور می‌توانستم به او بگویم نرو؟

این بچه‌های مدافع حرم می‌روند تا ما راحت باشیم. خودخواه نیستند که فقط به فکر زن و بچه خود باشند. فقط می‌خواهیم مردم این‌ها را بفهمند. این بچه‌ها را باید درک کنید و بفهمید.

من تازه فهمیده‌ام که چه کسی هستم. امروز فهمیدم چه درجه‌ای گرفتم. بچه ام آن دنیا برایم جا گرفته است. چه سعادت‌ی بالاتر از این. درجه من شد «مادر شهید». از دوری‌اش می‌سوزم و می‌سازم اما می‌دانم فرزندم در راهی رفته که افتخار است...

برشی از زندگی شهید حامد رضایی، از مدافعان حرم  
راوی مادر شهید - خبرگزاری تسنیم



همه بچه‌هایی که به سوریه رفت و آمد دارند، فکر شهادت را می‌کنند و خود را برای آن آماده می‌کنند. من هم یکی دو بار خواب شهید شدنش را دیده بودم. به زبان وصیت به من می‌گفت مادر تو همیشه محکم بودی و می‌خواهم بعد از این هم محکم باش.

فکر می‌کنید کسی که در راه دفاع از حرم فعالیت می‌کند، اخلاقش چطور باید باشد؟ سجده‌های خیلی طولانی داشت. ایمان خالصانه‌ای داشت. خیلی پاک بود. این شهدا همه گلچین شده بودند.



## شهید مدافع حرم حامد رضایی

حامد فرزند اولم بود. از او یک دختر ۲ ساله شیرین زبان به یادگار مانده است. حامد یک ماه دیگر ۳ ساله می‌شد. پیکرش را هم در شب تولد پدرش آوردند. پدرش هفت سال پیش فوت شد. ۱۶ روز از رفتن حامد به سوریه می‌گذشت که خبر شهادتش را آوردند. حامد خیلی در استفاده از اموال بیت المال حساسیت داشت، تا جایی که حتی یک خودکار هم از پادگان با خودش به خانه نمی‌آورد. حامد سجده‌های طولانی و ایمان خالصانه‌ای داشت. خیلی پاک بود. این شهدا همه گلچین شده بودند. شهادت لیاقت می‌خواهد... به من برمی‌خورد وقتی دیگران می‌گویند چرا جلوی حامد را نگرفتی؟ پسرم خودش این راه را انتخاب کرد، من چطور می‌توانستم به او بگویم نرو؟ این بچه‌های مدافع حرم می‌روند تا ما در امنیت باشیم. فقط می‌خواهیم مردم این‌ها را بفهمند و آنها را درک کنند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

راوی: مادر شهید - منبع: حماسه و جهاد دفاع پرس







یکی از امتیازات شهدای شما (مدافعان حرم) این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمیکردند، این دشمن می آمد داخل کشور. اگر جلویش گرفته نمیشد، ما باید در کرمانشاه و همدان و بقیه‌ی استانها با اینها می‌جنگیدیم.



به همین دلیل هم خیابان‌های عراق را به خوبی می‌شناسم. لذا یک بار که تلویزیون عراق را نشان می‌داد من به راحتی مسیرها را بیان می‌کردم که عمار گفت شناخت کوچه‌های عراق کار سختی است چگونه این قدر دقیق مسیرها را می‌شناسی، از او پرسیدم تو از کجا میدانی؟ در جواب گفت از دوستانم شنیده‌ام! در صورتی که خودش بارها به عراق اعزام شده بود.

من دو سال به بچه‌هایم شیر دادم و شیرم را حلالشان می‌کنم، من افتخار می‌کنم که در این مسیر رفته است، شهادت نوش جانش باشد؛ اما اکنون دلم برایش خیلی تنگ شده است. در این مدت دو بار هم خواب او را دیده‌ام. یک بار خواب دیدم سوار بر اسبی آمده. به او گفتم بیا پایین و او گفت نه می‌خواهم بروم پیش امام حسین (ع) و دو بسته شیرینی در خانه ما انداخت و رفت. یک بار هم خواب دیدم که سرش را روی سینه‌ام قرار داده و می‌گوید مادر چراگریه می‌کنی، من فقط آمده‌ام تو را ببینم و بروم.

راوی: مادر شهید سید عمار موسوی

منبع: نوید شاهد خوزستان



عمار بسیار شوخ‌طبع بود به طوری که اگر وارد خانه می‌شد و دنیایی از غم و غصه داشتیم همه را فراموش می‌کردیم، از طرفی او آن قدر بزرگواری بود که نه از درجه نظامی خود صحبتی می‌کرد و نه از میزان تحصیلاتش. اواخر یک شب خوابی در رابطه با حضرت علی (ع) دیدم، وقتی آن را برای سید عمار تعریف کردم قول داد من را برای زیارت به نجف ببرد اما شهادت مهلت این کار را به او نداد.

راوی: مادر خواهر سید عمار موسوی

منبع: نوید شاهد خوزستان

### شهید سید عمار موسوی از زبان مادرش

من خبر نداشتم به سوریه می‌رود و وقتی به شهادت رسید دلم را سوزاند، اگر هم می‌دانستم که به سوریه می‌رود جلوی او را نمی‌گرفتم چون در مسیر بدی نرفته بود که مانع او شوم، فقط دوست دارم بدانم چرا فرزندم به من نگفت که به سوریه می‌رود، چون اگر هم می‌گفت من مانع او نمی‌شدم.

یک بار در خانه در حال تماشای فیلم جنگی بودیم که سید عمار گفت اگر من شهید شوم تو چه می‌کنی؟ به او گفتم کاری نمی‌کنم، فقط اینکه برو در صف آخر بایست که اتفاقی برایت نیفتد، عمار هم گفت اگر اول بایستم، وسط یا آخر در نهایت نوبتم می‌رسد. اما باز هم متوجه نشدیم که می‌خواهد برود. وقتی هم که می‌خواست مأموریت برود می‌گفت می‌رود اصفهان، شیراز، تهران یا سمنان.

بنده حدود هشت سال است که اربعین به زیارت امام حسین (ع) می‌روم و هر بار حدود ۲۰ روز در آنجا می‌مانم،



سید عمار این جوان اهوازی به خاطر تخصصش و ضرورتی که احساس می‌کرد، پای ثابت مأموریت‌ها به سوریه پس از هجوم تکفیری‌ها برای دفاع از حرم نورانی حضرت زینب کبری (س) و حضرت رقیه (س) به این کشور بود و به نبرد با دشمنان اسلام پرداخت. ردپای سید عمار را در عملیات‌هایی همچون آزادسازی حلب، موصل، تدمر، حماء، نبل و الزهرا می‌توان یافت. در معرفی سید عمار همین بس که انسانی خستگی ناپذیر و مسئولیت پذیر بود. سید علاوه بر وظایف تخصصی خود، از آموزش و تعلیم نیروهای هم رسته خود غافل نمی‌شد. عمار در امور شخصی و کاری، فردی منظم بود و همچنین شوخ طبعی‌اش زبان زد غریبه و آشنا بود. در آخرین مأموریت در حالی که در فرودگاه نظامی تی فور واقع در استان حمص سوریه مستقر بودند مورد تهاجم ناجوانمردانه رژیم اشغالگر صهیونیستی قرار گرفتند و بر اثر اصابت ترکش موشک به آرزوی قلبی‌اش که، شهادت در راه خدا بود رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

راوی: پدر شهید - منبع: به گزارش خبرنگار ایرنا

## شهید مدافع حرم سید عمار موسوی



### سید عمار یک قهرمان بود

پسرم برای رفتن به سوریه با من مشورت نکرد و من اصلاً اطلاع نداشتم، تنها با همسرش صحبت کرده بود. البته بعضی از دوستان او و از جمله برادر بزرگش فهمیده بود که پیراهنی تن فرزندش بود که روی آن نوشته بود حلب؛ اما من به چشم خود ندیدم و اگر هم دیدم متوجه نشدم، الان فهمیده ام که چند بار هم عراق می‌رفت و یکی از دوستانش هم به نام علمداری در سامرا شهید شده بود؛ حتی وقتی هم که سؤال کردم گفت من با او نبوده‌ام و الان برایم مشخص شده که با او بوده است.

درست نمی‌دانم چند بار به سوریه رفته است؛ ولی از یکی از فرماندهان هوافضا شنیدم که می‌گفت هفت یا هشت بار به سوریه رفته است.

این طور که من شنیدم سید عمار با اصرار فراوان توانسته بود از فرماندهی برای اعزام اجازه بگیرد و در نهایت او را به عنوان استاد نیروهای حزب‌الله و سوری به سوریه می‌فرستند، و گویا در عملیات‌های زیادی از جمله آزادسازی حلب، موصل، تدمیر، حماه، نبل و الزهرا نیز شرکت داشته است.

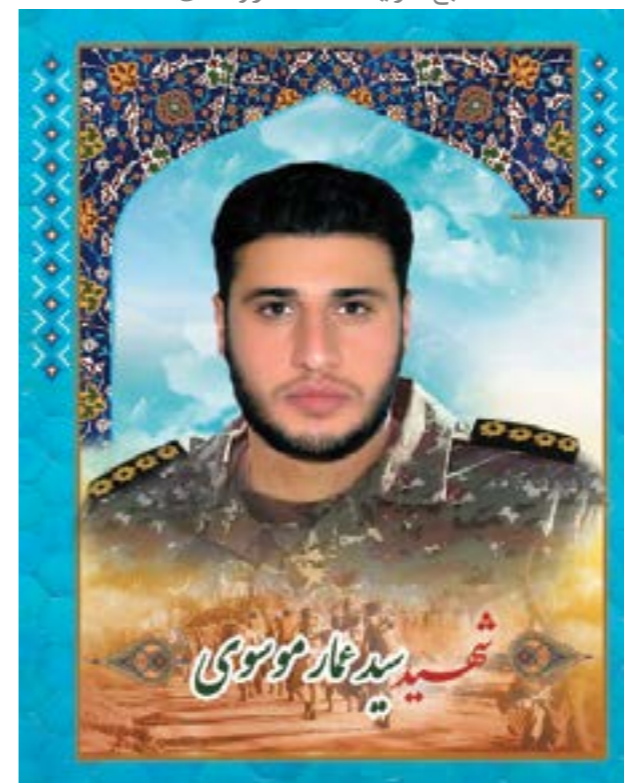
روزی که خبر شهادتش را به من رساندند، برای حل اختلاف بین یکی از طوایف دنبالم فرستادند و من هم ساعت ۷ و نیم صبح رفتم، حدود ساعت ۹ و نیم بود که پسر بزرگم تماس گرفت و گفت فردی با یک ماشین آمده و در خیابان ایستاده و با شما کار دارد، وقتی آمدم دیدم آقای ایستاده، سلام کردم و گفتم بفرمایید، گفت سید عمار کجاست؟ گفتم رفته مأموریت و احتمالاً یکی از شهرهای سمنان، تهران یا کاشان است، گفت نه، سید عمار سوریه است. اول گفت مجروح شده است، که گفتم نه این را به من نگو، اگر سید عمار به سوریه رفته باشد مجروح نیست و شروع کردم به داد و فریاد که در نهایت گفت سید عمار شهید شده است. وقتی خبر شهادتش را شنیدم جز گریه و زاری کاری نکردم، مگر کاری هم از دست من برمی‌آمد؟! خواست خداست، فقط وقتی پیکر شهید را آوردند، گفتم کاری بکنید من او را بینم که هماهنگ کردند و پیکر او را در بیمارستان دیدم، بعد از آن هم هرگاه که ناراحت می‌شدم اسم رسول اکرم (ص) را که می‌آوردند دلم آرام می‌گرفت، ما فقط می‌گوییم خدا او را رحمت کند. سرانجام پسرم، سید عمار موسوی مشعشعی در بیستم فروردین سال ۱۳۹۷ بر اثر حمله ناجوانمردانه موشکی رژیم صهیونیستی در فرودگاه نظامی تی‌فور واقع در استان حمص سوریه، به درجه رفیع شهادت نائل و پس از تشییع باشکوه توسط مردم قدرشناس در کنار شهدای گمنام حرم مطهر علی ابن مهزیار اهوازی به خاک سپرده شد.

یک شب من را به روستایی به نام شبیشه در حمیدیه دعوت کردند، در آن منزل عکس‌های شهید را نصب کرده بودند، بعد از اتمام مجلس یکی از حضار آمد دست من را گرفت و گفت می‌خواهم دستت را ببوسم که من قبول نکردم، اصرار کرد من هم گفتم دستم را به هیچ عنوان برای بوسیدن نمی‌دهم. در آخر گفت شما پدر شهید عمار هستی؟

گفتم بله، گفت باید به سید عمار بگوئیم، البطل به معنی شیرمرد. او گفت در سوریه با پسرم بوده و با پیکر او به ایران برگشته.

اون بنده خدا تعریف می‌کرد؛ کوچک‌ترین حرکتی که ما از دشمن می‌دیدیم و نزدیک به محاصره می‌شدیم با سید عمار تماس می‌گرفتیم و او ما را نجات می‌داد، او مسئول پرواز هواپیماهای بدون سرنشین بود و چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید که هواپیماها به پرواز در می‌آمد و دشمن را نابود می‌کرد. یک شب نزدیک بود که دشمن ما را اسیر کند ولی سید عمار بود که ما را از اسارت نجات داد.

راوی: پدر شهید سید عمار موسوی  
منبع: نوید شاهد خوزستان



در محاصره بودیم. با سید عمار موسوی تماس گرفتیم و از سید عمار خواستیم که ما را نجات بدهد، عمار مسئول پرواز هواپیماهای بدون سرنشین بود و چند دقیقه بیشتر طول نکشید که هواپیماها را به پرواز در آورد و دشمن را نابود کرد و ما را که نزدیک بود اسیر دشمن شویم، نجات داد... راوی: همکار شهید موسوی

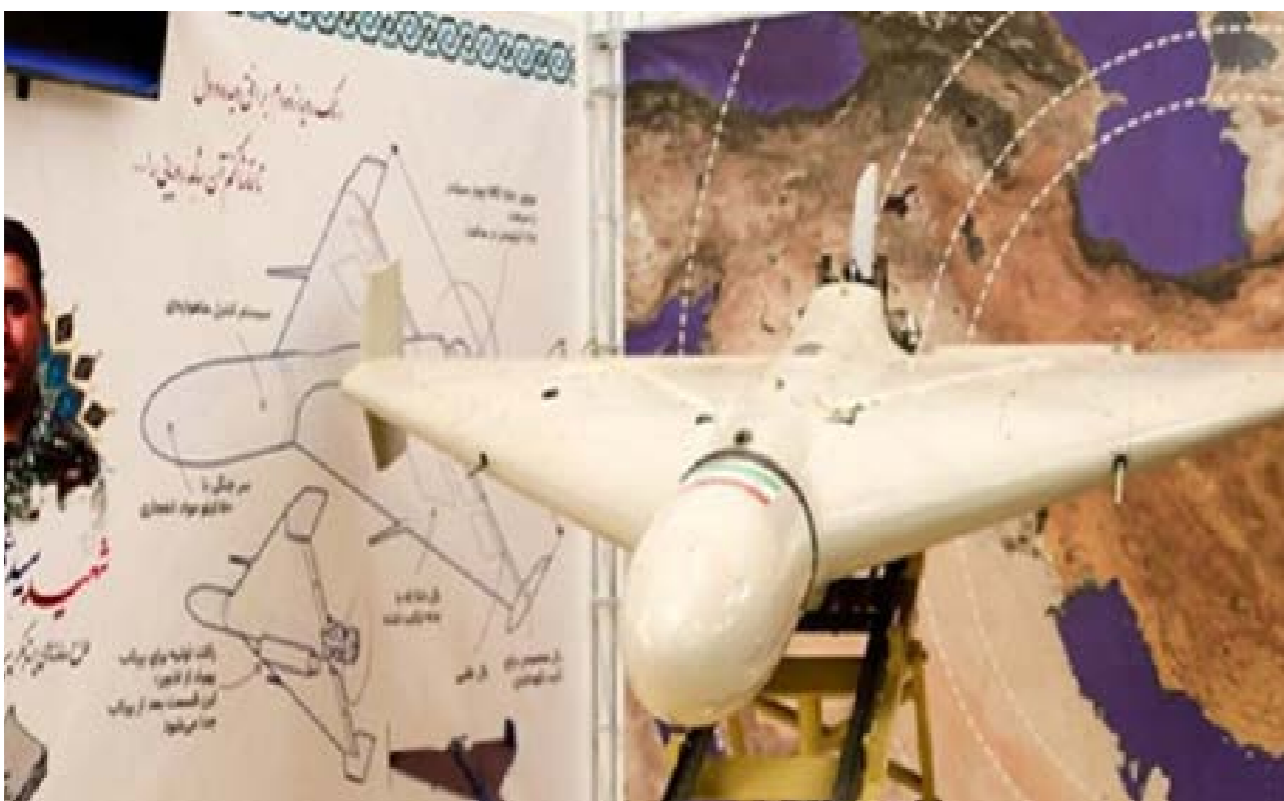
منبع: نوید شاهد خوزستان





### شهید سید عمار موسوی

در جریان افتتاح نمایشگاه دستاوردهای نیروی هوافضای سپاه در استان قم، پوستری از مشخصات پهپاد شاهد ۱۳۶ منتشر شد که در آن از شهید ((سیدعمار موسوی)) به عنوان طراح سامانه‌های پرتابگر پهپادهای نیروی هوافضای سپاه نام برده شده است. پرتابگر پهپاد شاهد ۱۳۶ قادر است همزمان تا ۵ پهپاد انتحاری با خود حمل و پرتاب کند. قدرت بالای تحرک این پرتابگر، علاوه بر آنکه سرعت عمل این سامانه برای استقرار و پرتاب پهپاد افزایش داده است، این امکان را به کاربر می‌دهد تا پس از پرتاب پهپاد محل را ترک کرده



این پرتابگر بر پایه کامیون‌های تجاری طراحی شده است و همین امر موجب کاهش هزینه‌های اقتصادی و زمان طراحی و تولید این سامانه می‌شود. این نوع طراحی همچنین موجبات رعایت اصول حفاظتی و کمک به عدم شناسایی آن توسط دشمن خواهد شد. سید عمار موسوی سرانجام در ۲۰ فروردین سال ۱۳۹۷ در سن ۳۲ سالگی در جریان حمله موشکی رژیم صهیونیستی به پایگاه هوایی T۴ سوریه به مقام شهادت نائل آمد...

منبع: خبرگزاری تسنیم



### شهید سید عمار موسوی

پذیرفته شد. وقتی هم در این مورد با من مشورت کرد، به او گفتم عمار اختیار در دست خودت است، تو می‌خواهی این راه را بروی؛ بنابراین خودت هم باید راه را انتخاب کنی و او هم سپاه را انتخاب کرد، پس از استخدام در سپاه، هم به عنوان خلبان هواپیماهای بدون سرنشین و هم مکانیک کار می‌کرد. حدود هشت سال در سپاه بود. پس از هجوم گروه‌های تکفیری - صهیونیستی به خاک سوریه و در دفاع از حرم حضرت زینب (س) و اهل بیت (ع) به این کشور اعزام و به جهاد علیه دشمنان اسلام پرداخت و سرانجام در بیستم فروردین سال ۱۳۹۷ بر اثر حمله ناجوانمردانه موشکی رژیم صهیونیستی به درجه رفیع شهادت نائل آمد. البته عمار در سال ۹۴ به پیشنهاد دوستانش بعد از شرکت در کنکور، در رشته مکانیک دانشگاه آزاد اسلامی سوسنگرد نیز پذیرفته شد؛ اما نتوانست دانشگاه را به پایان برساند و در ترم آخر به شهادت رسید. هر چه از خصوصیات اخلاقی او بگویم کم گفته‌ام، او خوش اخلاق، خوش رفتار و خوش گفتار بود و با مادر، برادرها و خواهرهایش بسیار مهربانی می‌کرد. من بعد از شهادت او و از درد و دل‌هایی که مردم می‌کردند متوجه شدم که او به دیدار تمام مستمندان این منطقه می‌رفته و به آنها پول و لباس می‌داده. اخلاق او در دوران طفولیت، در دبیرستان و در همه سال‌های عمرش نمونه بود، همه مردم او را دوست داشتند...

راوی: پدر شهید سید عمار موسوی  
منبع: نوید شاهد خوزستان

در دورانی که وابستگی به زر و زور و تزویر نزد عده‌ای به اوج خود رسیده، هستند انسان‌های وارسته‌ای که چون سرو، آزاد و رها زندگی می‌کنند؛ شیرمردانی که طینت پاکشان با حب اهل بیت (ع) سرشته شده و پا در راه عمارها می‌گذارند و مصداق بارز ((اشداء علی الکفار و رحماء بینهم)) هستند. عمار قصه ما یکی از این بزرگ مردان است، شیرمردی که وقتی قدم به خانه می‌گذاشت شور و نشاط را به اهل خانه هدیه می‌کرد و در سوی دیگر در مقابله با دشمن کوچکترین هراسی به خود راه نمی‌دهد و مشتاقانه به نبرد با شقی‌ترین نامردمان پای در راه جهاد گذاشت و سربلند سر را در راه مقدس دفاع از حریم اهل بیت (ع) فدا کرد. شهید مدافع حرم سید عمار موسوی مشعشعی در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۶ در یک خانواده متدین در منطقه کوی علوی اهواز متولد شد. سید عمار علاوه بر اینکه پسر من بود یکی از دانش‌آموزانم نیز بود؛ ولی اکثر دبیرانی که با بنده همکار بودند تا آخر سال تحصیلی متوجه نشدند که من در دبیرستان پسر دارم، تنها در آخر سال که می‌خواستیم نتایج را اعلام کنیم یکی از همکاران که دبیر انگلیسی و اهل هویزه بود گفت آقای موسوی چرا نگفتی که عمار پسر شماست؟ گفتم برای چه بگویم؟! پسر من چه نمره‌ای از درس شما گرفته؟ گفت ۱۸/۷۵. نمرات او همواره عالی بود و حتی در دوران دانشگاه نیز معدلش بالای ۱۷ می‌شد. در سال ۸۳ دیپلم خود را گرفت و در کنکور شرکت کرد و دانشکده افسری قبول شد و هم زمان در سپاه هم



## «سخن آخر»

بی صدا و بی ادعا رفتید، گمنام و مشتی استخوان برگشتید، خیلی ها یادشان رفته شما گمنام ها با دست خالی به آتش زدید و با یک کلاش چشم دشمن را کور کردید و به جهان ثابت کردید ایرانی مسلمان دین و سرزمین اش را با چنگ و دندان حفظ می کند. خیلی ها یادشان رفته شماها برای چه گمنام شدید. یادشان رفته توی مجنون چقدر عاشق رفت روی هوا. چقدر خیبری دادید تا خیبری شدید. چقدر روی مین غلطیدید تا لشکری راهش را در قلب دشمن باز کند. چقدر شقایق پرپر شد تا ناموس همین ها که امروز از عالم و آدم طلبکارند، عروسک خیمه شب بازی عرب ها نشود. شما با همین گمنامی تان چه کارها که نکردید!

روزی که توی شناسنامه هایتان دست می بردید تا کربلایی شوید، روزی که دست و دامن پدر و مادر گریان تان را می بوسیدید تا به رفتن تان دل بدهند، به خدا فکر همه جایش را کرده بودید. ما ساده ایم و نمی دانیم. ما همه چیز را دو دو تا چارتا می کنیم و جواب های کودکانه می گیریم. ما راز گمنام شدن را بلد نیستیم و خیال می کنیم هر کس که نفس می کشد زنده است و آن که جانش را برداشته و رفته برنده این میدان است. وقتی می رفتید همه از رفتن تان اشک می ریختند. حالا هم که آمده اید همه بغض کرده اند. آن روز، روز رفتن، روز دست از جان شستن بود، مادرتان همسرتان، پدرتان، فرزندان، برادرتان، خواهرتان با اشک بدرقه تان می کردند. حالا ولی هیچ کدام نیستند. نیستند و نمی دانند کجایی که بیایند. آسمان با حسرت به تماشای تان ایستاده بود وقتی عزم سفر کرده بودید و کوله بارتان را می بستید. آن زمان درست وقتی که با لبخند به اشک های بی صدای مادران و پدران و همسران تان نگاه می کردید، وقتی پیشانی فرزند دو ماهه خود را می بوسیدید، آسمان با حسرت به تماشای تان ایستاده بود. وقتی از همه دوستان، پدر و مادر و آن همه خاطره شیرین تنها با تبسمی دل بریدید، شاید نه...

حتما فکرش را می کردید و می دانستید که سال های سال بعد تنها با چند تکه استخوان، یک کوله پشتی هزار تکه، قمقمه ای پوسیده و یک عکس کوچک از مرادتان، بر روی دست های لرزان و بی قرار و ناشناس مردم شهری که با همه خیابان ها و زیرگذرها و پل ها و میدان هایش کوچک می نمود، تشییع می شوید. این غریبه ها که امروز تابوت های سبک تان را بر شانه می کشیدند، چقدر دل شان برای سنگینی حضورتان تنگ شده بود، چقدر گریه کردند برای خودشان! چقدر شرمگین بودند! شما که پرکشیده بودید پس چرا این قدر دیر آمدید و حالا که آمدید چرا این قدر غریب؟ اینجا کسی حرف شما را نمی فهمد و لبخند شما را به جا نمی آورد. اینجا همه در پی نامند. گمنامی را هنر نمی دانند، بی نام و نشان بودن را دوست ندارد. اینجا آدم ها به آب و آتش می زنند تا شناخته شوند. کسی برای تان یک هورای خشک و خالی هم نکشید. کاش حداقل مادران تان بودند و می دیدند چه دسته گل هایی تحویل بهشت داده اند و بهشتیان چطور عزیز دردانه های شان را تحویل می گیرند. از شما چه پنهان توی این چهل سال ما هم کلی مدال گرفتیم. توی مسابقات ورزشی، المپیادها، جشنواره های داخلی و خارجی با فرش های قرمز و بنفش و صورتی اما شما لبخند زدید، خوشحال شدید، لبخند زدید و شاید توی دل تان می گفتید اگر مدال های ما را می دیدید چه کار می کردید؟ راست هم می گفتید، اگر می گفتید، اگر به روی مان می آوردید...!!!

راستی اگر مدال های شما را می دیدیم شاید امروز این قدر به خودمان غره نمی شدیم. این قدر توی بوق و کرنا نمی کردیم. این قدر برای مدال های کوچک دنیائی منت سر مردم نمی گذاشتیم و از خلف وعده مسئولان و نگرستن خانه و ماشین و سکه و سفر حج شان توی سرو مغزمان نمی زدیم. و شاید اگر مردم شما را می شناختند این قدر برای کم کردن روی برادر و خواهر و همسایه شان حرص نمی زدند. اما شما گمنامید. راه تان را پیدا کرده اید که گمنام شده اید. حالا هر کدام از شما در تمام نقاط سرزمینی که برایش به آب و آتش زدید به ما لبخند می زنید. ای کاش همه نام ها گم می شد اگر راهی روشن در پیش بود.

یکی می گفت هنوز هم وقتی هوا ابری می شود مادران تان نگران تان می شوند. هنوز هم روزی هزار بار کوچه را از اول تا آخر گز می کنند و همان طور که روضه حضرت علی اکبر(ع) را زیر لب زمزمه می کنند، منتظرند تا شما با همان لباس خاکی بی درجه، با همان لبخند و سرو موی خاکی و با همان چفیه و تسبیح و انگشتر و کوله پشتی از راه برسید. این روزها خیلی ها، خیلی جاها برای تان یادواره می گیرند. برای تان اشک می ریزند.

وصیت نامه نورانی تان را بارها می خوانند. اما خیلی ها هم یادشان به شما نیست. اصلا انگار نه انگار که دیوانه ای با لشگری تا بن دندان مسلح، صدها هزار سرباز وفادار و کوهی از مهمات و تسلیحات پیشرفته به خاک کشورشان حمله کرده بود. انگار یادشان رفته ده ها پدرخوانده حریص، هر روز توی اتاق های گرم کاخ های سیاه شان برای چاه های نفت ما نقشه می کشیدند و برای ذره ذره معادن و ذخایر سرزمین مردم زجرکشیده سرزمین مان دندان تیز کرده بودند. انگار نه انگار که می خواستند تهران را چهارروزه به یکی از استان های عراق تبدیل کنند. یادشان رفته چطور خرمشهرمان را خونین شهر کردند.

انگار نه انگار که در طی قرن ها هر دیکتاتوری هر گاه با عیالش دعوایش می شد، دق دلی اش را سر ایران ما خالی می کرد و برای اینکه ثابت کند خیلی هم بی عرضه نیست، تکه ای از این خاک، از این سرزمین را ظرف چند روز از نقشه می برید و به مرزهای کشورش وصله میزد تا امروز همه بچه های ایران با چشم های بسته، کتاب تاریخ شان را ورق بزنند و از مرور این همه خیانت و بلاهت از پادشاهان سلسله وطن فروشان و زن بارگان خشم شان را قورت بدهند. شاید خیلی ها یادشان رفته که به برکت خون شما و نفس گرم امام (ره) بود که برای اولین بار طی این دویست سال حتی یک وجب از خاک سرزمین اسلامی مان جدانشد و اشغال نشد. از شما چه پنهان! صدای شکستن استخوان های دشمن به گوش می رسد. اما به شرط این که دقت کنیم با دشمنان قسم خورده جمهوری اسلامی چگونه برخورد کنیم. به نکاتی که نظریه پرداز امریکائی نقل کرده توجه کنید.

فرانسیس فوکویاما در سه کنفرانس جهانی تورنتو (کانادا) و واشنگتن (آمریکا) و اورشلیم (رژیم جعلی اسرائیل) کتاب «پایان تاریخ» خود را ارائه نمود. این کتاب در برابر کتاب «برخورد تمدن ها» اثر ساموئل هانتینگتون است.

فرانسیس فوکویاما مدعی است: خرده تمدنها و فرهنگ های جزئی به دست فرهنگ غالب بلعیده می شوند و رسانه ها؛ دنیا را به سمت دهکده ی واحد جهانی پیش می برند و به ناچار دنیا درگیر جنگی خان مان سوز خواهد بود بنا براین باید کشوری را به عنوان کدخدا بپذیریم وی تلاش می کند که اثبات کند که کدخدا، آمریکا است. وی می گوید: این نبرد حتمی است ولی برنده ی آن الزاما غرب نخواهد بود در صورت بی توجهی غرب به راه حل پیشنهادی، برنده نبرد آخرالزمان، شیعیان هستند. فوکویاما در کنفرانس اورشلیم با عنوان بازشناسی هویت شیعه می گوید: شیعه، پرنده ای است که بال پروازش خیلی بالاتر از تیرهای ما است. پرنده ای که دو بال دارد: یک بال سبز و یک بال سرخ. بال سبز، مهدویت و عدالت خواهی و بال سرخ شهادت طلبی است که ریشه در کربلا دارد. و شیعه را فنا ناپذیر نموده است. شیعه بعد سومی نیز دارد که اهمیتش بسیار است. این پرنده، زرهی به نام ولایت پذیری دارد و قدرتش با شهادت دو چندان می شود. شیعه، عنصری است که هرچه او را از بین می برند، بیشتر می شود. برای جلوگیری از پیروزی شیعه در نبرد آخرالزمان، از هم اینک ابتدا ولایت فقیه را خط بزنید تا این را خط نزنید نمی توانید یه ساحت قدسی کربلا و مهدویت آسیب برسانید ابتدا ولایت فقیه را خط بزنید. در گام بعدی شهادت طلبی را به لذت طلبی و رفاه طلبی تبدیل کنید. اگر این دورا خط زدید، خود به خود اندیشه های امام زمانی از جامعه ی شیعه بیرون می رود.

ای خواهران و برادران عزیز!

رسالت امروز شما بسی سنگین تر است!

اگر دیروز، ما با تهاجمی نظامی دشمن مواجه بودیم، امروز با شبیخون فرهنگی و حملات ترکیبی بی سابقه در بستر فضای مجازی به همراه ترویج فساد و فحشا و منکرات در شبکه های اجتماعی مواجهیم، که این برای هر جامعه ای، حربه یی بس برنده تر است. از این رو خود را موظف و مکلف بدانیم تا با توکل به خدا و با سلاح ایمان، علم، عفت، پاکدامنی، ایثار، شجاعت و شهامت و با الگوپذیری از سیره زندگی ائمه معصومین(ع) و با اطاعت کامل و بی چون و چرا از ولایت مطلقه ی فقیه و یاری از فرهنگ والای شهدا، دشمنان قسم خورده اسلام و انقلاب را در رسیدن به هدف شان که همانا شکست انقلاب و نابودی اسلام است، ناکام گذاشته و با جدیت و تلاش، شاهد بالندگی و گسترش روز افزون اسلام و انقلاب در سرتاسر جهان بوده و زمینه ی ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) را فراهم آوریم. اگر آنان که رفتند حسینی بودند و جهادی علی وار کردند، شمایی که ماندید، هنری زینبی دارید تا زیبایی حضورتان را بر چشمان ناباور قافله باختگان به تصویر بکشید.



